

سپس، پیامبر (ص) خطاب به سعد بن معاذ فرمودند: اسب مرا رها کن ای اباعمر و اولگام اسب را رها کرد و مردم هم چنین کردند. آنگاه پیامبر (ص) فرمودند: ای اباعمر و زخمیهای خاندان تو زیادند و مجروحین در روز قیامت، در حالی محسور می شوند که زخمشان تازه خواهد بود، خونی که از آن زخمها در قیامت جاری می شود، رنگش به رنگ خون و بوی آن همچون بوی مشک خواهد بود، اکنون هم هر کس که زخمی است، در خانه خود قرار گیرد و زخمش را مداوا کند، من هم مایلم که کسی مرا تا خانه ام همراهی نکند. سعد این مطلب را با صدای بلند اعلان کرد که هیچ مجروحی از بنی عبدالاشهل نباید دنبال پیامبر (ص) برود. پس، مجروحان همه در خانه های خود ماندند. آن شب را تا صبح همگی بیدار مانده، آتش افروختند و زخمیهای خود را مداوا کردند. در میان ایشان سی نفر زخمی بودند. سعد بن معاذ، پیامبر (ص) را تا خانه آن حضرت همراهی کرد و سپس به خانه خود رفت، زنهای خانواده خود را برداشت و همراه ایشان و دیگر زنان، به خانه پیامبر (ص) برگشت، زنهای فاصله میان نماز مغرب و عشاء، در خانه پیامبر (ص) عزاداری کردند و گریستند. حون پیامبر (ص) از خواب برخاستند، يك سوم از شب گذشته بود، در خانه خود صدای گریه شنیدند، پرسیدند: چه خبر است؟ گفته شد: زنهای انصار بر حمزه می گریند. گویند: پیامبر (ص) به ما فرمود: خدای از شما و فرزندانان خوشنود باد! و امر فرمود که به خانه های خود برگردیم؛ پس ما در حالی که مردانمان همراهمان بودند، در آخر شب، به خانه هایمان برگشتیم، از آن پس تاکنون، هرگاه زنی از انصار بخواهد بر مصیبتی گریه کند، نخست بر حمزه می گرید.

گفته اند که پس از آن، معاذ بن جبل زن بنی سلمه و عبدالله بن رباحه، زنان بلحارث را برای اقامه عزاداری به خانه پیامبر (ص) آوردند، حضرت فرمود: لازم نیست، من این کار را نمی خواهم! و فردای آن روز زنهارا از گریه و زاری کردن شدت نهد فرمود.

پیامبر (ص) نماز مغرب را در مدینه گزارد، مردم گرفته و اندوهگین بودند، چون گروهی از یاران پیامبر (ص) کشته شده بودند و خود آن حضرت هم مجروح شده بود. این ابی و منافقانی که با او همعقیده بودند، یاران پیامبر (ص) را شامت می کردند، آنها از این پیش آمد اظهار شادی می کردند و سخنان ناپسند می گفتند. یاران پیامبر (ص)، که از احد برگشته بودند، عموماً زخمی بودند؛ عبدالله بن عبدالله بن ابی، که مجروح شده بود، تمام شب را بیدار بود و زخمهای خود را داغ می کرد، عبدالله بن ابی به فرزندش می گفت: بیرون رفتن تو همراه محمد درست نبود! محمد از گفتار من

سریچی کرد و حرف بچه ها را پذیرفت، به خدا قسم، من پیشاپیش این وضع را به طور کامل می دینم. عبدالله به پدر گفت: آنچه که خدا برای رسول خود انجام داده است، بمراتب بهتر است.

یهودیان هم سخنان ناپسندی می گفتند. آنها می گفتند: محمد فقط طالب پادشاهی است. هرگز هیچ پیامبری چنین مصیبت زده نشده است، او هم خود زخمی شد و هم اصحابش کشته و زخمی شدند! منافقان هم شروع به خوار کردن اصحاب پیامبر (ص) کرده و ایشان را تسویق می کردند که از اطراف پیامبر (ص) پراکنده شوند، به آنها می گفتند: کسانی از شما که کشته شدند، اگر با ما بودند کشته نمی شدند. که عمر بن خطاب این گفته را در یکی از جلسات عمومی شنید، پس به حضور پیامبر (ص) رفت تا اجازه بگیرد که از هر یهودی یا منافقی که این مطلب را شنید، بکشدش. پیامبر (ص) به او فرمود: ای عمر، خداوند دین خود را پیروز خواهد کرد و پیامبر خود را عزیز خواهد فرمود، وانگهی، یهودیان در نمه ما هستند و من ایشان را بیهوده نمی کشم. عمر گفت: درباره این منافقان چه می گویند؟ پیامبر (ص) فرمود: مگر آنها به ظاهر شهادت به یگانگی خدا و رسالت من نمی دهند؟ گفت: بلی ای رسول خدا، ولی از روی ترس و برای این که از سسیر در امان باشند، اکنون که این گرفتاری پیش آمده، ماهیت ایشان روشن شده و خداوند کینه های آنها را آشکار کرده است. پیامبر (ص) فرمود: به هر حال، من از کشتن بیهوده کسانی که شهادت به یگانگی خدا و پیامبری من می دهند نهدی شده ام، بعلاوه، ای پسر خطاب، قریش دیگر بر ما چنین غلبه ای نخواهند یافت تا اینکه ما حجر الاسود را استلام کنیم.

گویند: عبدالله بن ابی در مسجد جای معینی داشت که آن را مایه شرف خود می دانست و نمی خواست آنجا را ترک کند. چون پیامبر (ص) از احد برگشتند و روز جمعه برای خطبه به منبر رفتند، عبدالله بن ابی برخاست و خطاب به مسلمانان گفت: خوشحالم که رسول خدا باز میان شماست و خداوند شما را به خاطر او گرامی دانسته است، باری اش دهید و اطاعتش کنید. ولی چون در احد آن کار را کرده بود، همینکه برخاست، گروهی از مسلمانان به پا خاستند و گفتند: بنشین ای دشمن خدا! ابویوب و عباده بن صامت شدت بیشتری بخرج دادند، البته هیچ کس از مهاجران به او حمله نکرد، ابویوب ریش او را گرفت و عباده بن صامت به پس گردن او می زد و به او می گفتند: تو شایسته این مقام نیستی! پس از اینکه آن دو با او چنین رفتار کردند، خودش در حالی که از روی سر و گردن مردم می گذشت، از مسجد بیرون رفت و گفت: مگر من سخن زشتی گفتم؟ من که خواستم کار او را محکم و استوار کنم! معوذ بن

عفراء او را دید و گفت: چه شده است؟ گفت: من همان طور که قبلاً برمی خاستم، برخاستم که صحبتی بکنم. مردانی از خوشانم برخاستند و از همه خشمگین تر عباده و خالد بن زید بودند. که بیرونم انداختند، گفت: برگرد تا رسول خدا برای تو طلب آمرزش فرماید. گفت: به خدا، نمی خواهم که او برایم استغفار کند. پس در این مورد این آیه نازل شد و إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ... و چون به ایشان گفته شود بیایید تا رسول خدا برای شما استغفار کند، سرپیچی می کنند. گوید: پسر او میان مردم نشسته بود و به سوی پدر نگاه نمی کرد، عبدالله بن- ابی می گفت: محمد مرا از زمین سهل و سهیل بیرون می کند.

آیاتی از قرآن که درباره اُحُد نازل شده است

واقعی گوید: از ابوالمصورین مخرمه برایم نقل کردند که به عبدالرحمن بن عوف گفته است: درباره جنگ اُحُد برای ما روایت کن! عبدالرحمن در پاسخ گفته است: ای برادر زاده، از آیه صد و بیستم -سوره آل عمران به بعد را بخوان، چنان خواهد بود که گویی با ما همراه بوده ای. و إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ... و چون بامداد بیرون رفتی از اهل خود که آماده گردانی گروندگان را در جاهای زیست برای جنگ... عبدالرحمن گوید: چون پیامبر (ص) بامداد به اُحُد حرکت فرمود، یاران خود را برای جنگ در صف مرتبی قرار داد و آنها را چنان راست و در یک نظام قرار داد، که چون جویبه تیر بودند، اگر سینه ای را ملاحظه می فرمود که جنوتر آمده است، می گفت: عقب برو. وی درباره آیه بعد، إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا... چون قصد کردند دو گروه از شما که بددلی کنند... می گفت: در مورد بنو سلمه و بنو حارثه است، که نخست تصمیم داشتند با پیامبر (ص) بیرون نروند، ولی بعد تصمیم خود را عوض کردند و همراه آن حضرت بیرون رفتند. در مورد آیه بعد وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَنِي إِسْرَائِيلَ... به تحقیق که خدا شما را در بدر یاری فرمود و شما خوار و ذلیل بودید... می گفت: منظور از خواری و ذلت، کمی عده مسلمانان است، که سیصد و ده

(۱) آیه ۵، سوره ۶۳، المنافقون.

(۲) سهل و سهیل: نام دو یتیم است که زمین مسجد پیامبر (ص) قبلاً متعلق به آنها بوده است. - م.

(۳) آیاتی که در این قسمت می آید، به ترتیب از آیه ۱۲۰ سوره ۳، تا آخر همین سوره است. به همین دلیل، استخراج شماره آیات ضرورتی نداشت. - م.

و اندی نفر بودند. إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُعِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ... و یاد کن هنگامی را که به مؤمنان می گفتی آیا کفایت نمی کند شما را که پروردگارتان شما را مدد کند به سه هزار فرشته فرو فرستاده... در مورد روز اُحُد است و پیش از آنکه پیامبر (ص) به طرف اُحُد بیرون رود. بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَ يَأْتُوَكُمْ مِنْ قَوْمِهِمْ هَذَا يُعِدِّكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ. و مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ... آری، اگر صبر کنید و پرهیزکاری کنید و بیایند دشمنان بر همین جوش به سوی شما، مدد فرستد تا آن پروردگارتان به پنج هزار فرشته نشان دار و نکرد خدای فرستادن فرشتگان را مگر بشارتی برای شما... در روز اُحُد، چون مسلمانان پایداری نکردند و گریختند، حتی یک فرشته هم به یاری رسول خدا نیامد. لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ... فرستادشان تا قطع کند قسمتی از کافران را، یا خوار کندشان و برگردند نومیدان... گوید: منظور این است که گروهی از ایشان را از میان می بریم و بقیه هم ناامید خواهند گشت. لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَأِنَّهُمْ ظَالِمُونَ... کاری به دست تو نیست، یا توبه ایشان را می پذیری یا عذاب کندشان، که ایشانند ستمکاران... گوید: منظور مسلمانانی هستند که در روز اُحُد گریختند و هم گویند این آیه درباره کافران نازل شده است، آنها که حمزه را به بدترین شکلی مثله کرده بودند، چه پیامبر (ص) فرموده بود. من هم گروهی از ایشان را مثله خواهم کرد! پس، این آیه نازل شد: همچنین، گفته اند، این آیه هنگامی نازل شد که پیامبر (ص) در اُحُد مورد اصابت تیر و سنگ قرار گرفت و فرمود: چگونه مردمی که با پیامبر خود چنین می کنند رستگار می شوند؟ درباره آیه بعد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ... ای مؤمنان، ربا نخورید برافزوده چند بار و از خدای تعالی بترسید تا به رستگاری برسید... گوید: اهل جاهلیت چون هنگام دریافت وام ایشان می رسید، اگر شخص مقروض چیزی نداشت، به او مهلت می دادند و سود را چند برابر می کردند. درباره آیه وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ... و بشتابید به سوی آمرزش از پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن، چون پهنه آسمانها و زمین است... گوید: منظور، شتاب کردن برای رسیدن و اقتدا کردن به امام جماعت در تکبیرة الاحرام است و هم گوید که بهشت در آسمان چهارم است. در مورد آیه الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ... کسانی که مالهای خویش را در فراخی و تنگی انفاق می کنند و خشم فرو خورندگان و عفوکنندگان از مردم... گوید: منظور از سراء، خوشی و منظور از ضراء، ناخوشی و سختی است و

منظور از فرو خوردن خشم آن است که کسانی را که آزارشان داده اند، ببخشند.
 وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاجِسَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ... و آنان که
 چون کاری زشت کنند، یا بر تن خویش ستم کنند، خدای تعالی را یاد کنند، و مرگناهان
 خویش از وی آموزش خواهند... درباره آیه و لَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا... و اصرار
 نمودند بر آنچه کردند... گویند: اگر در تکرار گناه صغیره اصرار ورزند، دیگر صغیره
 نخواهد بود و گناه کبیره هم با توبه بخشوده می شود. هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُنَّيْ وَ
 مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ. وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْآغْلُونَ... این بیانی است برای
 مردم و هدایت و پندی است برای پرهیزکاران و سستی مکنید و اندوهگین مگردید و
 شما برترانید... گویند: منظور سستی نکردن در جنگ با دشمن است و اندوهگین
 نبودن برای کشتگان و مجروحان احد. برتر بودن مسلمین هم بدین جهت است که در
 جنگ احد هر چه از شما کشته اند، شما دو برابر آن را در جنگ بدر از ایشان کشته اید.
 إِنْ يَسْسِكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَ تِلْكَ الْآيَاتُ نَادِرٌ لِّهَا بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ
 اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ... اگر به شما زخمی رسید، رسید به ایشان
 زخمی مانند آن و این روزگار را می گردانیم میان مردمان و تا معلوم گرداند خدای تعالی
 حال مؤمنان را و پدید آورد از شما شهیدان را... در این آیه منظور از شهیدان، کشته
 شدگان مسلمان در جنگ احد است و هم مقصود این است که اگر چه آنها اکنون برتری
 دارند، ولی سرانجام برتری مسلمانان را خواهد بود و لِيُمَخِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا
 يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ - و تا پاکیزه گرداند خدای، کسانی را که ایمان آوردند و نابود گردانند
 کافران را - گویند: در این آیه منظور از مؤمنان، کسانی هستند که در جنگ احد پایداری
 کردند و ثابت قدم بودند و منظور از کافران، مشرکان مکه اند که به جنگ آمدند. أَمْ
 حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمِ الصَّابِرِينَ - آیا
 پنداشتید که داخل بهشت می شوید و هنوز جدا نکرده باشد خداوند آنها را از شما
 که جهاد کردند یا صبر کنندگان را - گویند: در این آیه هم منظور از جهاد و صبر در
 همان مورد جنگ احد است؛ یعنی، کسانی که کشته شدند و پایداری و شکیبایی کردند.
 وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِي أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ - و به
 درستی که آرزو می کردید مرگ را، پیش از آنکه با آن برخورد نمایید و به حقیقت آن را
 دیدید و شما نظر می کردید - گویند: منظور این است که گروهی از مسلمانان شمشیر به
 دست و آماده جهاد تا پای مرگ بودند و ایشان غالباً افرادی بودند که در جنگ بدر
 شرکت نکرده بودند. آنها اصرار می ورزیدند که پیامبر (ص) به جنگ احد بیرون برود
 تا آنها هم به اجر معنوی و هم به غنیمت برسند و آنگاه گروهی از ایشان گریختند.

همچنین گفته اند که این آیه درباره گروهی است که بیش از آن که پیامبر (ص) تصمیم
 به خروج از مدینه برای جنگ احد بگیرد می گفتند: ای کاش، با دشمن رویاروی
 شویم که یا بر آنها پیروز می شویم و یا به افتخار شهادت می رسیم. ولی چون، روز
 احد، مرگ را مشاهده کردند گریختند. وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
 الرُّسُلُ... وَ مَنْ يَتَّقِلِبْ عَلَىٰ عَقِيْبِهِ... و نیست محمد مگر پیامبری که به تحقیق
 گذشته اند پیش از او رسولان... گویند: چون روز احد، ابلیس به صورت جعالم بن
 سراقه ثعلبی درآمد و بانگ برداشت که «محمد کشته شد»، مردم از هر سوی گریختند.
 به ضوری که عمر می گفت: من همچون ماده بز کوهی سر به کوه گذاشتم تا آنکه به
 رسول خدا رسیدم و این آیه بر آن حضرت نازل شد. وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ
 اللَّهِ كِتَابًا مُّؤَجَّلًا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ
 سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ - و نیست، هر کسی را که بپیرد مگر به فرمان خدا و مدت نام برده و
 هر که ثواب دنیا خواهد، وی را آن دهیم و هر که بهره آخرت خواهد، وی را آن دهیم و هر
 آینه بزودی پاداش دهیم شکر گزاران را - گویند: این آیه، در پاسخ اعتراض این آیه
 نازل شده است که چون همراه یاران خود جنگ ناکرده از احد برگشت، درباره کشته
 شدگان احد می گفت: اگر همراه ما می بودند، کشته نمی شدند. و خداوند متعال
 می فرماید که مرگ هر کس بستگی به اجل او دارد. وَ كَاتِبِينَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِيْبُونَ
 كَثِيرٌ قَمَا وَ هَتُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يَجِبُ
 الصَّابِرِينَ. وَ مَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ اسْرَأْنَا فِي أَمْرِنَا وَ تَبْتَ
 أَعْدَانَنَا وَ اصْرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. فَاتَيْبَهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ ثَوَابَ الْآخِرَةِ
 وَ اللَّهُ يَجِبُ الْمُحْسِنِينَ - و چه بسیار پیامبر که با وی کارزار کردند سبایان بسیار
 مستی نکردند یا وجود آنچه که به ایشان، در راه خدا، رسید و ضعیف نشدند و عاجزی
 نکردند و خدای دوست دارد صابران را. و نبود گفتارشان در کارزار، مگر اینکه گفتندی
 ای سرورگار ما، بسیار گناه ما را و از حد گذشتن ما را در کارها و استوار دار
 قسیمی ما را و نصرت ده ما را بر این قوم کافران. پس دادستان خدا ثواب دنیا و خوبی
 ثواب آخرت و خدا دوست دارد نیکوکاران را - گویند: منظور، شرکت جماعت زیادی
 همراه پیامبران در جنگهاست و اینکه آنها به هیچ وجه تسلیم نشدند و به فرمان دشمن
 گردن نتهادند؛ در نتیجه، خداوند فتح و پیروزی در این جهان و بهشت در آن جهان را
 به ایشان عنایت فرمود. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَطِبَعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ
 أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَائِرِينَ. بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَ هُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ. سَنَلْقَىٰ فِي قُلُوبِ
 الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ... ای مؤمنان، اگر از کسانی که کافرند، فرمان برداری کنید

سوزید راه خدا یا مریدید، هر آینه آمرزی از خدا و رحمتی بهتر است از آنچه جمع می کنید
 و اگر بپذیرید یا کشته شوید، همانا به سوی خدا مجبور می شوید. گوید: این آیه درباره
 ابن ابی نازل شده است. قَبَمَا رَحْمَةً مِنْ اللَّهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ قَطًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
 لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَأَعْفَ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرَ لَهُمْ وَشَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ
 فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ - به رحمت خدای تعالی بر ایشان تکیه
 سستی و اگر درست زبان و درست دل بودی همه از گرد تو بر می آمدند، تو عفو کن بر
 ایشان و طب آمرز کن برای ایشان و مسورت کن - پس در کار و مومن آهنگ
 کار کردی. تو کن به خدا، چه خدای تعالی متوکلان را دوست دارد. گوید: منظور
 این است که، فقط در کار جنگ با ایشان مسورت فرماید. پیامبر این آیه هیچ کس در
 هیچ موردی به جر مورد جنگ مسورت نمی فرمود. و ما کان لشیء ان یغفل و من یغفل
 یت با غل یؤه القیامة... باید از هیچ بیمی که خیانت کند و کسی که خیانت
 کند، بیاید به آنچه خیانت کرده است در روز قیامت... گوید: این آیه در جنگ سر
 برداری است. فقیه ای شرح رنگ را غیبت گرفته بر سر و حرم رسالت می برد
 گفتند: ای پیامبر این برای خود برداشته است و این آیه در روز قیامت مسورت پس
 نازل شد. اَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانًا مِنَ اللَّهِ فَكُنْ بِأَعْيُنِنَا... کسی که پیروی کرده
 رسالت خدا را چون کسی است که به وسعت سعادت بر او از حد سعادت است...
 گوید: منظور متبینه مؤمنان به کدوران است. فَمَا بَرِحَتْ عُدَاتُهُمْ عَلَى
 حَدَائِقِ الْعَارِضَاتِ... گوید: منظور بر تیره های بواسطه برد خدایند. لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
 الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ... به درستی که منت نهاد
 خداوند بر مؤمنان، چون بر آگبخت میان بس و بسوی از حد رسالت که بخود
 ایشان آیات خدا را و مالک گردانندشان و به مورد بس قرآن و حکمت داد. گرچه بودند
 پس در گمراهی آشکار. گوید: منظور از رسول در این آیه، حضرت محمد است. پس این است
 منظور از حکمت، گفتار راست و درست. اَوَلَمْ نَأْتِكُمْ مَعِينًا فَذُكِّرْتُمْ مَنِيهَا
 تَلَّمْ أَنَّى فَمَا قُلْ هُوَ مِنْ جَنبِ اللَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ... چون رسید
 شما را مصیبتی که رسانیدید دو حمدان را، گفتید: این بر کجا بود، بگو این به سبب
 مخالفت شماست، خدای تعالی بر هر چیزی تواناست. گوید: منظور گرفتاری آنها در
 احد است که هفتاد نفر از مسلمانان کشته و گروهی زخمی شدند و این نتیجه نافرمانی
 تیراندازان بود. همچنین منظور این است که، مسلمانان در بدر هفتاد نفر کشته و هفتاد
 نفر اسیر گرفتند. وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَيَا نَبَأَ اللَّهِ وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ. وَ

لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ اذْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ
 قِتَالًا لَا تَبْعَانَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي
 قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ. الَّذِينَ قَالُوا لِأَخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قَاتَلُوا قُلُوبًا
 فَادْرَأُوْا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - آنچه رسید شما را، روزی که دو گروه
 برخورد کردند، به فرمان خدا بود تا بدانند گروندگان را و تا بدانند آنان را که نفاق کردند
 و گفته شد به ایشان که بیاید در راه خدا کارزار کنید و یا دفاع کنید، گفتند اگر کارزار
 کردن را می دانستیم، از شما پیروی می کردیم، ایشان در آن روز به کفر نزدیک کردند تا به
 ایمان، می گویند به زبانهایشان آنچه نیست در دلهایشان و خدا داناست به آنچه نهان
 می دارند. آنها به برادران خود گفتند و از جنگ کردن فرو نشستند که اگر از ما فرمان
 برداری می کردند، کشته نمی شدند، بگو مرگ را از خود دفع کنید اگر راستگوید.
 گوید: این آیه درباره ابن ابی و رفتار او و رفتار او و یارانش در روز احد نازل شده است.
 وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا
 آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ... وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ... میندار یا محمد، آنها را که در
 راه خدا کشته شدند، که مردگانند، بلکه ایشان نزد خدا زندگانند، روزی داده می شوند.
 شامانند بدانچه خدای دادشان از فضل خویش... و خدای تعالی ضایع نمی کند
 جزای هیچیک از مؤمنان را. گوید: ابن عباس می گفت: پیامبر (ص) فرمودند: برادران
 شما که در احد کشته شدند، ارواحشان در کالبد مرغانی سبز رنگ درآمدند، که وارد
 باغها و جویبارهای بهشت شدند، از میوه های آن برخوردار شدند و در لانه هایی که از
 قندیل های طلا و در سایه عرش خدا بود مکان گرفتند؛ چون خوبی خوراند و
 آشنامدنی خود را احساس کردند و سرانجام پسندیده خویش را دیدند گفتند: ای کاش،
 برادران ما می دانستند که خداوند چقدر ما را گرامی داشت و ما در چه وضع خوبی
 هستیم، تا در جنگ کوتاهی نکنند و از میدان کارزار نگریزند. حق تعالی فرمود: من
 آنها را از این موضوع با خبر خواهم کرد. پس آیه بالا را نازل فرمود. و هم از پیامبر
 (ص) برای ما نقل شده است که می فرمود: شهدا در بهشت، در کنار نهری، در خیمه و
 خرگاه سبزی زندگی می کنند و هر صبح و شام روزی آنها برایشان فرستاده می شود.
 ابن مسعود درباره این آیه می گوید: ارواح شهیدان در پیشگاه الهی همچون مرغانی
 سبزند که لانه های آنها از عرش آویخته است و در هر جای بهشت که بخواهند،
 می خرامند. حق تعالی بر آنها عنایتی می فرماید و می گوید: آیا چیزی می خواهید که
 برای شما بیشتر کم؟ گویند: پروردگارا، مگر ما در بهشت نیستیم و هر کجا که
 می خواهیم، نمی خرامیم؟ باز برایشان مرحمت می فرماید و همان گفته را تکرار می کند

می خواهد، پس بگروید به خدا و رسولانش و اگر بگروید و پرهیزید برای شما مزد بزرگی است. و گمان مبرند آنهایی که بخل میورزند به آنچه دادشان خدای تعالی از فضل خویش که مرایشان را بهتر است، بلکه آن مرایشان را بدتر است. هر آینه طوق کرده شوند بزودی در روز قیامت آنچه را که بخیلی کردند و برای خدا میراث آسمانها و زمین است و خدا به آنچه می کنید بیناست. به درستی که شنید خدا گفتار آن کسانی را که گفتند خدا محتاج است و ما بی نیازیم، زود باشد که بنوسیم آنچه گفتند و کستشان پیامبران را به ناحق و گرییم بچشید عذاب آتش سوزان را. این عقوبت به واسطه کفر و معاصی پیش فرستاده شماست و خدای تعالی ستم کننده بر بندگان نیست. آنها که گفتند خدای تعالی عهد کرد با ما که نگریم به رسولی تا بیاورد برای ما قربانی که بخوردش آتش - گوید: منظور از غیب، وقایع احد است و هم گفته اند هر مالی که حقوق الهی آن پرداخت نشده باشد، در روز قیامت به صورت ماری در می آید که بر گردن صاحب مال حخته می زند و او را مرتب می گرد و می گوید: من مال اندوخته تو هستم. و آیات بعد درباره یهود نازل شده است و مردی بنام فتحاحی که یهودی بود و می گفت: خدا نیازمند است و ما بی نیازیم که از ما وام خواسته است! آیه بعد هم درباره ی همانهاست. **وَلْتَسْمَعْنَ مِنَ الَّذِينَ آوَتْهُنَّ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَفْئُ كَثِيرًا وَإِنْ تُصْبِرُوا وَاتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ** - هر آینه بشنوید از اهل کتاب و مومنان ناسزاهای فراوان! و اگر صبر کنید و پرهیزید، آن از کارهای استوار است. گوید: منظور از اهل کتاب در این آیه، یهودیانند و منظور از کافران، اعراب و گفته شده است که این آیه پیش از آنکه پیامبر (ص) مأمور به جنگ کردن شوند نازل شده است. **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ آوَتْهُنَّ الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْفُرُونَهُ فَبَدُوهُ وَرَأَاهُ ظُهُورِهِمْ وَأَشْرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبَيَّنَّ مَا يَشْتَرُونَ. لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسِبْنَهُمْ بِمَقَارَةِ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابُ أَلِيمٌ** - و چون عهد کرد خدای تعالی با آنها که کتاب داده شده اند که آن را برای مردم بیان کنند و پنهان نکنند آن را، پس پست سر انداختند و از وی عوض اندک گرفتند، بد عوض که ایشان برگزیدند. گمان مبر آنها را که شادی می کنند بر آنچه کردند و دوست می دارند که ستوده شوند بدانچه نیاوردند، گمان میرشان که برهند از عقوبت و ایشان را عذابی دردناک بود به آخرت - گوید: منظور این است که حق تعالی با دانشمندان یهود عهد بسته بود که صفات پیامبر (ص) را بیان کنند و پنهان ندارند، و حال آنکه ایشان صفات رسول خدا را دگرگونه بیان می کردند و آن را وسیله معاش و زندگی خود قرار داده بودند. و آیه دوم در مورد گروهی از منافقان نازل شده است که چون پیامبر (ص)

آهنگ جنگ فرمود، گفتند: چون حرکت کنی ما هم همراه تو حرکت می کنیم. ولی چون آن حضرت به جنگ رفت همراهی نکردند. و هم گفته اند که ایشان هم گروهی از یهود بودند. **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ** - آنها که یاد کنند خدا را در حال ایستادن و نشستن و بر پهلو خفتن و تفکر کنند در آفرینش آسمانها و زمین، گویند ای پروردگار، این را باطل نیافریدی پاکی تو، نگاه دار ما را از عذاب آتش - گوید: منظور نماز گزاردن در آن حالات است. **رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا** - پروردگارا، ما ندان منادی، شنیدیم که گفت بگروید به پروردگارتان و ما گرویدیم - گوید: منظور از منادی، قرآن است نه رسول خدا، که همه مسلمانان آن حضرت را ندیده بودند. **فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَآخَرُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقَاتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ... -** اتانی که هجرت کردند و آنان را از خانه هایشان بیرون راندند و در راه من ازار دیدند و با کافران کارزار کردند و کشته شدند. هر آینه در گذارم گناهان ایشان را - گوید: منظور از این آیه مهاجران هستند که ایشان را از مکه بیرون راندند. **لَا يَغْرَبُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ. مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَا لَهُمْ جَهَنَّمَ** - نفرید تو را برگشتن کافران در شهرها با نعمتها و بهره ها، چه این اندک برخوردار است، بازندان به دوزخ گرفتاری است... - گوید: منظور این است که تجارت و پیشه های آنها اندک است. **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَنْ يُبَيِّنَ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِمْ... -** و از اهل کتاب کس است که ایمان می آورد به خدا و به آنچه فرستاده شد به شما و آنچه فرستاده شد به ایشان... - گوید: منظور عبدالله بن سلام است. **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** - ای مومنان صبر کنید و پایداری کنید و آماده باشید و بترسید از خدا، باشد که رستگار شوید - گوید: در عهد رسول خدا آماده باش نبود و منظور آمادگی برای هر نماز بعد از نماز دیگر است.

جابر بن عبدالله گوید: سعد بن ربیع در احد شهید شده بود؛ پس از مراجعت پیامبر (ص) از احد و عزیمت آن حضرت به حمراء الاسد، برادر سعد به مدینه آمد و میراث او را تصرف کرد. سعد دو دختر داشت و همسرش هم حامله بود. در آن موقع هنوز احکام ارث نازل نشده بود، مسلمانان میراث را بر مبنای احکام دوره جاهلیت تقسیم می کردند و به همین جهت، عموی آن دو دختر، پس از شهادت سعد، ارث را تصرف کرد. زن سعد که بانویی دوراندیش بود، در آن موقع در محله أسواف سکونت داشت. وی

(۱) أسواف: نام محله ای در مدینه، نزدیک حرم مطهر نبوی با نزدیک بقیع است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۴۸).

خوراکی از نان و گوشت فراهم آورد و پیامبر (ص) را دعوت کرد. جابر گوید: پس از ادای نماز صبح، حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم، ما درباره واقعه احد صحبت می کردیم، و از شهدای خود یاد می کردیم چون صحبت از سعد بن ربیع شد، حضرت فرمود: برخیزید! ما که بیست مرد بودیم همراه آن حضرت برخاستیم و به اسواف رفتیم، پیامبر (ص) وارد خانه سعد بن ربیع شد و ما هم به دنبال ایشان وارد شدیم و دیدیم که همسرش فاصله میان دو دیوار را آب پاشی و تمیز کرده و فقط حصیری گسترده است. جابر گوید: به خدا قسم، نه فرش دیگری داشت و نه تشک و تشکچه ای. همه نشستیم و رسول خدا (ص) از سعد بن ربیع برای ما صحبت کرد، بر او رحمت فرستاد و فرمود: در آن روز دیدم که نیزه ها بر بدن او فرو می شد تا اینکه کشته شد. چون زنهای این مطلب را شنیدند، گریستند، چشمهای پیامبر (ص) هم اشک آلود شد و زنهای را از گریه کردن منع نفرمود. جابر گوید: آنگاه پیامبر (ص) فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. نگاه کردیم بینیم چه کسی می آید، دیدیم ابوبکر است، برخاستیم و به گفتار پیامبر (ص) او را مژده دادیم، سلام داد، پاسخ دادند و نشست. پیامبر (ص) دوباره فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. از لای پرچین نگاه کردیم بینیم کیست، عمر بن خطاب ظاهر شد، برخاستیم و مژده دادیمش، سلام داد و نشست. پیامبر برای او سوم فرمود: مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود. نگاه کردیم، علی (ع) را دیدیم برخاستیم و او را به بهشت مژده دادیم. پس آمد و سلام کرد و نشست. آنگاه غذا را آوردند، جابر گوید: مقداری غذا آن قدر بود که يك یا دو نفر را سیر می کرد، پیامبر (ص) دست خود را بر ظرف غذا نهاد و فرمود: به نام خدا بخورید! همه از آن غذا خوردیم به طوری که سیر شدیم و به خدا سوگند، ندیدیم که از آن چیزی کاسته شود. آنگاه، پیامبر (ص) فرمود: این غذا را بردارید! برداشتند و برای ما خرمای تازه آوردند، که نوری و نوبر بود، پیامبر (ص) فرمود: به نام خدا بخورید! خوردیم تا سیر شدیم و خرمایی که در ظرف باقی ماند، به همان اندازه بود که آورده بودند. ظهر فرارسید، پیامبر (ص)، بدون آنکه محتاج به وضو گرفتن باشد، با ما نماز ظهر را گزارد، آنگاه، به محل خود برگشت و مشغول صحبت شدیم؛ بعد از ظهر، بقیه همان غذا را آوردند، پیامبر (ص) خوردند و همچنان، بدون آنکه محتاج به تجدید وضو باشند، نماز عصر را گزاردند. آنگاه، همسر سعد بن ربیع برخاست و گفت: ای رسول خدا، سعد بن ربیع در احد کشته شد، برادرش آمد و آنچه را که از او باز مانده بود، گرفت؛ از سعد دو فرزند باقی مانده است که چیزی ندارند و شما می دانید که زنهای را در قبال مال به همسری می گیرند. پیامبر (ص) دعا فرمود و از پیشگاه الهی مسألت فرمود که به

بازماندگان سعد خیر و برکت عنایت فرماید. آنگاه به همسر او فرمود: در این مورد حکمی بر من نازل نشده است ولی پس از اینکه به مدینه رفتیم، بیا تا ببینیم. گوید: پیامبر (ص) برگشت و بر در خانه خود نشست، ما هم با او نشستیم، حالتی بر پیامبر عارض شد که متوجه شدیم حالت نزول وحی است، چهره آن حضرت عرق کرد، به طوری که دانه های عرق همچون مروارید ظاهر می شد. پس فرمود: همسر سعد بن ربیع را بیاورید! عقبه بن عمرو پی او رفت و او را آورد، او زنی خردمند و چابک بود. پیامبر (ص) فرمود: عموی بجه هایت کجاست؟ گفت: در خانه اش ای رسول خدا، پیامبر (ص) فرمود: او را پیش من بیاور! سپس فرمود: تو بنشین! پس مردی را پی او، که در محله بلحارت بن خزرج ساکن بود، فرستاد، او که خسته شده بود، حاضر شد. پیامبر (ص) به او فرمودند: دو سوم میراث برادرت را به دخترانش پس بده. همسر سعد حنان بلند تکبیر گفت، که صدایش را مردمی که در مسجد بودند، شنیدند. پیامبر (ص) دوباره فرمود: يك هشتم آن را هم به همسر برادرت بپرداز و بقیه آن متعلق به تو است. در آن هنگام، حکم ارث کودکانی، که هنوز متولد نشده اند، نازل نشده بود. آن طفل هم که بعداً به دنیا آمد، دختری بود به نام ام سعد، که بعدها همسر زید بن ثابت شد، در زمان خلافت عمر، زید به همسر خود، که حامله هم بود، گفت: اکنون عمر سهم کودکان متولد نشده را از ارث می پردازد اگر میل داری در مورد میراث تو از پندرت با او صحبت کنم. ام سعد گفت: نه، من چیزی از خواهرانم مطالبه نمی کنم.

گویند: چون مشرکان در احد منهزم شدند، نخستین کسی که به مشرکان مکه این خبر را رساند، عبدالله بن ابی امیه بن مغیره بود، او که شاهد پیروزی اولیه مسلمانان بود، خوش نداشت که به مکه برود، پس به طائف رفت و خبر داد: اصحاب محمد پیروز شدند و ما گریختیم، من هم نخستین کسی هستم که آمده ام! اما چون مشرکان، بعد از فرار اولیه، دوباره به جنگ برگشتند و به پیروزی رسیدند، اولین کسی که خبر پیروزی قریش و کشته شدن اصحاب پیامبر (ص) را به مکه آورد، وحشی بود.

موسی بن شیبه از قَطْرَبِن وَهَب لَيْثِي برایم روایت می کرد که: چون وحشی خبر کشته شدن یاران پیامبر (ص) را به مکه آورد، وی چهار روزه راه میان مکه و مدینه را طی کرد و از دروازه ای که به جانب حَجُون است، وارد مکه شد و با صدای بسیار بلند، چند بار فریاد کشید: ای گروه قریش! تا اینکه مردم گرد او جمع شدند، آنها می ترسیدند که او خبر ناگواری آورده باشد، چون جمعیت به حد کافی جمع شد، گفت: مژده دهید

(۱) حجوت: از محلات مکه و کوهی است که مشرف به مسجد الحرام است (معجم ما استعجم، ص ۲۶۸).

که اصحاب محمد را کشتیم، چنان کشتی که نظیر آن در هیچ جنگی نبوده است، محمد را زخمی کردیم و در يك جا متوقفش ساختیم و من خودم رئیس سپاه ایشان، حمزه را کشتم. مردم پراکنده شدند، در حالی که به یکدیگر شاد باش می گفتند و اظهار مسرت می کردند. جبیر بن مطعم، وحشی را در خلوت خواست و گفت: تو را به خدا راست می گویی! گفت: به خدا راست می گویم. گفت: تو حمزه را کشته ای؟ گفت: آری، به خدا سوگند، چنان زوبین خود را به شکمش زدم، که از میان دو پایش بیرون آمد و شنیدم که هر چه او را صدا زدند پاسخ نداد، جگر او را هم در آوردم و با خود آوردم که تو بینی. گفت: اندوه زندهای ما را از میان بردی و آتش دلهای ما را فرو نشاندی! پس، دستور داد که زندهایش روغن و بوی خوش به کار برند.

معاویه بن مغیره بن ابی العاص، که از مشرکان است، از احد گریخته بود، او شب را نزدیک مدینه خوابید، صبح وارد مدینه شد و خود را به خانه عثمان بن عفان رساند، در خانه را زد، ام کلثوم دختر پیامبر (ص)، همسر عثمان، گفت: عثمان خانه نیست، در خدمت پیامبر خداست. معاویه بن مغیره گفت: کسی را به سراغ او بفرست تا بیاید، زیرا، پول شتری را که اول سال از او خریده ام، آورده ام و اگر او نیاید من می روم. گوید: ام کلثوم کسی را به سراغ عثمان فرستاد و او آمد، همینکه عثمان، معاویه را دید، گفت: وای بر تو، خودت و من را به هلاک افکندی، چرا آمده ای؟ گفت: پسر عمو جان، هیچ کس از تو به من نزدیکتر و سزاوارتر نیست. پس، عثمان او را در گوشه خانه جا داد. سپس، به حضور پیامبر (ص) رفت تا بلکه از آن حضرت، برای معاویه بن مغیره امان بگیرد. پیامبر (ص) هم، پیش از آنکه عثمان به حضورش بیاید، فرموده بود: معاویه بن مغیره در بدینه است، او را بجوئید. مردم هم به جستجوی او بر آمدند، ولی او را نیافتند، بعضی از آنها گفتند: او را در خانه عثمان بجوئید. پس، مردم به خانه عثمان وارد شدند و از ام کلثوم پرسیدند، او اشاره کرد. مردم معاویه را از زیر سه پایه ای بیرون کشیدند و به حضور پیامبر (ص) بردند. عثمان هم نزد رسول خدا نشسته بود. چون عثمان دید که معاویه را آوردند، به پیامبر (ص) عرض کرد: سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است، من به حضورت نیامده بودم، مگر برای اینکه او را امان بدهی و استدعا می کنم که او را به من ببخشید! پیامبر (ص) معاویه بن مغیره را به او سپردند و سه روز به او مهلت دادند که برود و اگر پس از روز سوم او را یافتند، بکشندش. گوید: عثمان برای معاویه بن مغیره شتری خرید و زاد و توشه اش را فراهم کرد و گفت: حرکت کن! و او حرکت کرد. پیامبر (ص) به سوی حمراء الاسد حرکت فرمود: عثمان هم همراه مسلمانان به آنجا رفت: معاویه بن مغیره سه روزی را که مهلت

داشت، در مدینه ماند و روز سوم شتر خود را سوار شد و حرکت کرد، چون به اوایل رادی عقیق رسید، پیامبر (ص) فرمود: معاویه بن مغیره نزدیک ماست، در جستجویش برآید. مردم به جستجوی او برآمدند، معلوم شد راه را گم کرده است. پس رد او را گرفتند و روز چهارم او را پیدا کردند، زید بن حارثه و عمار یاسر، که در جستجوی او از دیگران پیشی گرفته بودند، در محل جماعه به او رسیدند، زید بن حارثه زخمی به او زد، عمار هم گفت: مرا هم حقی است! پس او هم تیری به معاویه زد و او را کشتند، آنگاه به حضور پیامبر (ص) برگشتند و او را آگاه ساختند. همچنین گفته اند که: زید و عمار در منطقه ای به نام دروازه شرید، در هشت مایلی مدینه، به او رسیدند، چون او راه را گم کرده بود، توانستند به او برسند، آنها معاویه را هدف قرار دادند و او را زیر رگبار تیر و سنگ گرفتند تا کشته شد.

جنگ حمراء الاسد^۱

این جنگ در روز یکشنبه هشتم شوال که سی و دومین ماه هجرت است صورت گرفته است. پیامبر (ص) جمعه همان هفته به مدینه برگشت و مدت غیبت آن حضرت پنج روز بود.

گویند: چون رسول خدا نماز صبح یکشنبه را گزارد، سران اوس و خزرج همراه آن حضرت بودند و گروهی از ایشان از جمله سعد بن عباد، حباب بن منذر، سعد بن ابی وقاص، اوس بن خویلد، قتاده بن نعمان، عبید بن اوس و عده ای دیگر شب را در مسجد و کنار خانه پیامبر (ص) گذراندند. چون پیامبر (ص) از نماز صبح به خانه مراجعت فرمود، بلال را گفت تا جنار بزند و بگوید که رسول خدا دستور فرموده است به تعقیب دشمن برویم و فقط کسانی خواهند آمد که دیروز در جنگ شرکت کرده باشند. گوید: سعد بن معاذ از مسجد بیرون آمد تا به خانه و محله خود برگردد و قوم خویش را برای حرکت فرمان دهد، گروه زیادی از مردم مجروح برآند؛ بیشتر، بلکه همه بنی عبدالاشهل زخمی بودند، سعد پیش قوم خود آمد و گفت: پیامبر (ص) دستور فرموده است که دشمنان را تعقیب کنید. گوید: اسید بن حضیر، که هفت زخم داشت،

(۱) حمراء الاسد: در هشت یا ده مایلی مدینه، در سمت چپ راه نوالحلیفه است (شرح علی المراهب اللدنیه: ج

و می خواست که به مداوا و زخم بندی خود مشغول شود، چون این خبر را شنید، گفت: گوش به فرمان خدا و رسول اویم! اسلحه خود را برداشت و معطل مداوای خود نشد و همان دم به رسول خدا پیوست. سعد بن عباده هم پیش بنی ساعده، که اقوام او بودند، آمد و فرمان حرکت داد. آنها هم جامه پوشیدند و به پیامبر (ص) پیوستند. ابوقتاده به سراغ مردم خربی آمد، آنها مشغول مداوای زخمهای خود بودند، وی گفت: جارچی رسول خدا اعلان می کند که پیامبر (ص) به شما فرمان تعقیب دشمن را داده است. ایشان به سوی سلاحهای خود پریدند و اعتنایی به مداوای زخمهای خود نکردند. گویند: از قبیله بنی سلمه چهل زخمی حاضر شدند: طفیل بن نعمان سیزده زخم داشت، خراش بن صمه ده زخم، کعب بن مالک سیزده - چهارده زخم و قطبه بن عامر - بن حدیده نه زخم. چون به خدمت پیامبر (ص) رسیدند، همه سلاح بر تن داشتند و سر چاه ابی عنبه، بردروازه راهی که امروز راه اصلی است، جمع شدند و برابر آن حضرت صف کشیدند. چون پیامبر (ص) ایشان را به آن - باز ملاحظه کرد، که غالباً مجروح بودند، عرضه داشت: پروردگارا، بنی سلمه را رحمت فرمای.

واقعی گوید: عتبه بن جبیره از قول مردان قبیله خود برایم نقل کرد: که عبدالله بن سهل و رافع بن سهل بن عبدالاشهل از احد برگشتند در حالی که زخمهای فراوانی برداشته بودند. حال عبدالله وخیمتر بود؛ چون شب را به صبح آوردند و سعد بن معاذ آمد و خیرشان داد که پیامبر (ص) امر به تعقیب دشمن داده است، یکی از آنها به دیگری گفت: به خدا سوگند، عدم همراهی رسول خدا در هر يك از غزوات، غنیمت بزرگی است! در عین حال، ستوری هم نداریم که بر آن سوار شویم و نمی دانیم چه بکنیم! عبدالله گفت: راه بیفت برویم! رافع گفت: نه، به خدا، من قدرت راه رفتن ندارم. برادرش گفت: راه بیفت، خود را، هر طور باشد، آرام آرام می کشانیم! گوید آن دو بیرون آمدند و افتان و خیزان به راه افتادند، رافع سست و ناتوان شد و عبدالله او را گاهی بر دوش خود حمل می کرد و این کار را نسبت به یکدیگر نوبتی انجام می دادند و به همین جهت، نزدیک نیمه شب، به حضور پیامبر (ص) رسیدند: در اردوی مسلمانان آتش افروخته بودند و نگهبان آن شب عبّاد بن بشر بود. پیامبر (ص) از آن دو پرسید: چه چیز موجب تأخیر شما شد؟ وقتی سبب و علت آن را بازگو کردند، پیامبر (ص) برای آنها دعای خیر کرد و فرمود اگر زندگی شما به درازا بکشد، صاحب مرکوبهایی از اسب و استر و شتر خواهید شد، ولی این برای شما خوب نخواهد بود!

عبدالعزیز بن محمد از یعقوب بن عمر بن قتاده برایم نقل کرد که این داستان مربوط به انس و مونس بوده است.

جابر بن عبدالله به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا، منادی فریاد می زد کسی که دیروز در جنگ شرکت نکرده باشد، حق ندارد با شما بیرون بیاید. من دیروز مشتاق حضور در جنگ احد بودم ولی پدرم به من دستور داد که پیش خواهرهایم بمانم و گفت: برسم، صحیح نیست که هر دوی ما اینها را بدون مرد رها کنیم، من برایشان می ترسم چون دخترکائی ضعیف و ناتوانند؛ من با رسول خدا می روم شاید خداوند مرتبه و درجه شهادت را به من لطف فرماید. پس، من پیش خواهرانم ماندم و خداوند او را برگزید و شهادت را روزی او کرد و حال آنکه من هم آرزو داشتم که به شهادت برسم، اکنون استدعا دارم اجازه دهی که همراه شما بیایم. پس، پیامبر (ص) اجازه فرمود.

جابر گوید: غیر از من کسی که در جنگ احد شرکت نکرده بود، همراه رسول خدا نبود؛ گروهی دیگر هم که در جنگ احد شرکت نکرده بودند، چنین تقاضایی از پیامبر (ص) کردند، ولی آن حضرت موافقت نفرمود. پیامبر (ص) پرچم خود را خواست، آن را حاضر کردند، پرچم از روز گذشته آماده بود و کسی آن را از جوبه اش باز نکرده بود. پیامبر (ص) پرچم را به علی (ع) لطف فرمود و هم گفته اند که به ابی بکر عنایت کرد.

پیامبر (ص)، در حالی که مجروح بودند، به طرف حمراء الاسد حرکت کردند، در چهره آن حضرت اثر زخم دو حلقه مغفر دیده می شد؛ پیشانی او، در نزدیک رستگاه موی، زخم داشت؛ دندان چپارم او شکسته بود؛ لب آن حضرت از داخل میزیم و زخم بود؛ دوش او، به واسطه ضربت این قمیته، آسیب دیده بود و هر دو زانوی آن حضرت آماس کد بود. پیامبر (ص) وارد مسجد شدند و دو رکعت نماز گزارند، مردم جمع شده بودند. اهالی بالای مدینه هم وقتی فرمان را شنیدند، خود را به مسجد رساندند.

پیامبر (ص) دو رکعت دیگر نماز گزارد و فرمود که اسبش را بر در مسجد حاضر کنند. طلحه هم، که فرمان را شنیده بود، بیرون آمده و منتظر بود ببیند رسول خدا چه وقت حرکت می کند؛ پیامبر (ص) به او برخوردند. طلحه می گوید: آن حضرت زره پوشیده بودند و مغفر بر سر و روی انداخته بودند به طوری که چیزی از چهره ایشان، بجز دو چشمشان، دیده نمی شد. پیامبر (ص) فرمودند: ای طلحه، سلاح بیوش! طلحه گفت: هم اکنون طلحه گوید: شروع به دویدن کردم، زره خود را پوشیدم، شمشیر برداشتم و سپرم را جلو سینه ام آویختم؛ من نه زخم داشتم ولی به جراحات خود اهمیت نمی دادم بلکه، نگران زخمهای پیامبر (ص) بودم. پیامبر (ص) به طلحه رو کرد و فرمود: فکر می کنی دشمن در چه منطقه ای باشد؟ گفت: قاعدتا باید در منطقه سیاله باشد. فرمود: من هم چنین گمان می کنم. آنگاه فرمود: ای طلحه، آنها دیگر مثل دیروز بر ما پیروز نمی شوند و خداوند متعال مکه را هم برای ما خواهد گشود. پیامبر (ص)، سه نفر

از قبیله اسلم را به عنوان پشاهنگ، برای ردیابی دشمن، فرستاد که دو نفر از آنها سلیط و نعمان سران سفیان بن خالد بن عوف بن دارم از بنی سهل بودند و سومین نفر از خاندان بنی عوسر که نامش را ذکر نکرده اند. دو نفر اول بسرعت می‌رفتند ولی سومی عقب ماند، بند کفش یکی از آن دو پاره شد، پس، به نفر سوم گفت: کفشت را به من بده. گفت: نه، به خدا، این کار را نمی‌کنم! یکی از آنها لگدی به سینه او زد که به زمین افتاد، و کفش او را برداشت. آن دو در حمراء الاسد به قریش رسیدند که مشغول هیاهو بودند و برای بازگشت به مدینه رایزنی می‌کردند و صفوان آنها را از بازگشت به مدینه نهی می‌کرد. قریش متوجه این دو مرد شدند و هر دو را گرفتند و کشتند. چون مسلمانان به حمراء الاسد رسیدند، به محل کشته شدن آن دو برخوردند و هر دو را در يك گور دفن کردند. ابن عباس گور آن دو را نشان می‌داد و می‌گفت: هر دو را در يك گور به خاک سپردند. پیامبر (ص) با اصحاب خود همچنان به راه ادامه دادند تا آنکه در حمراء الاسد اردو زدند. جابر گوید: خوراك معمولی ما خرما بود و سعد بن عبادہ سی شتر نر با خود آورده بود تا به حمراء الاسد رسید. گوسپند هم با خود آورده بودند که در روز دوشنبه و سه شنبه کشتند. پیامبر (ص) دستور داده بود تا روزها هیزم جمع کنند و چون شب فرا می‌رسید، دستور می‌داد که آتش برافروزیم و هر کس آتشی روشن می‌کرد، به طوری که شبها یا نصد آتش افروخته می‌شد که از راه دور هم دیده می‌شد. آوازه اردوی ما و آتشی که شبها می‌افروختیم در همه جا شایع شده بود و این خود از وسایلی بود که خداوند با آن دشمن ما را منکوب کرد و ترساند.

مَعْبَدِ بْنِ ابِي مَعْبَدِ خَزَاعِي. که هنوز مشرك بود، به پیامبر (ص) برخورد، البته قبیله خزاعه نسبت به پیامبر (ص) آرام و ملایم بودند، معبد گفت: ای محمد مصیبتی که به تو رسید بر ما گران است، ما دوست می‌داشتیم که خداوند شرف و منزلت تو را افزونی می‌داد و این مصیبت برای کس دیگری اتفاق می‌افتاد. معبد از پیامبر (ص) جدا شد و در روهاء با ابوسفیان و قریش برخورد کرد که به یکدیگر می‌گفتند: هنری نکردید، نه محمد را کشتید و نه دختران نارستان را اسیر کردید، چه کار بدی کردید! و تصمیم داشتند که به مدینه بازگردند. عکرمه بن ابی جهل هم می‌گفت: کاری نکردیم، اشراف و بزرگان مسلمانان را کشتیم و پیش از آنکه کاملاً مستأصل و بی‌چاره‌شان کنیم بازگشتیم و اکنون هم، پیش از آنکه قدرت یابند، باید از میان برداریمشان. چون معبد پیش ابوسفیان آمد، ابوسفیان گفت: این معبد است، خبر صحیح پیش اوست. ای معبد، چه خبر بود؟ گفت: محمد و یاران او را پشت سر گذاشتیم، آنها نسبت به شما سخت خشمگین و آتشینند؛ هر کس هم که دیروز در جنگ احد شرکت نکرده، امروز برگرد او

جمع شده و همه اوس و خزرج همیمان شده‌اند که برنگردند تا انتقام خون خود را بگیرند، آنها برای مصیبت‌هایی که به ایشان رسیده، و برای کشته شدن بزرگان خود، سخت عصبانی و خشمگین شده‌اند. گفتند، وای بر تو! چه می‌گویی؟ گفت: به خدا قسم، فکر می‌کنم پیش از آنکه از این جا بکوچیم، پیشانی اسبهای ایشان را بینیم. سپس، معبد گفت: آنچه از مسلمانان دیدم مرا واداشت که این آیات را بسرایم: چون گروه سواران همچون سیل راه افتادند، ناچه من نزدیک بود از ترس از پای درآید.

اسبها بسرعت می‌تاختند
در حالی که شیران بلند بالایی را همراه داشتند که به هنگام جنگ و رویارویی سخت مقاومت می‌کنند

و از آن گروه نبودند که بدون اسلحه و سپر باشند.

با خود گفتم وای بر سر حرب از به خورد با ایشان

و از آن وقتی که این گروه در بطحا به حمله و هجوم بیردازد.

و از چیزهای دیگری که خداوند متعال به آن وسیله شر ابوسفیان و یاران او را کم کرد، گفتار صفوان بن امیه بود، او پیش از آنکه معبد بیاید گفت: این کار را نکنید که مسلمانان اندوهگین شده‌اند و می‌ترسیم همه افراد خزرج هم، که دیروز شرکت نکرده بودند، گرد آیند، اکنون که بیروزی از آن شماست، برگردید چه من مطمئن نیستم که اگر برنگردید و حمله کنید، بیروزی از آن ایشان نباشد. پیامبر (ص) هم می‌فرمود: صفوان- بن امیه، بپرند. که خود رهنمون شده نیست، ولی در این مورد ایشان را هدایت کرد. و سوگند به آن کسی که جان من در دست است، اگر برمی‌گشتند از آسمان بر سرشان سنگ می‌بارید و ایشان را، چون روزگار گذشته، نیست و نابود می‌کرد! مشرکان، از ترس تعقیب مسلمانان، شتابان گریختند. گروهی از قبیله بنی عبدالقیس، که عازم مدینه بودند، به ابوسفیان برخوردند. ابوسفیان به آنها گفت: اگر پیامی برای محمد بفرستم به او ابلاغ می‌کنید؟ اگر پیام را برسانید، در آینده که به بازار عکاظ می‌آید شتران شما را از کشمش بار می‌کنم. گفتند: آری. گفت: به او بگوئید ما تصمیم گرفته‌ایم هر کجا که باشید به سوی شما برگردیم. ابوسفیان به سوی مکه حرکت کرد و آن گروه به حضور پیامبر (ص) رسیدند که با یاران خود هنوز در حمراء الاسد بودند و پیام ابوسفیان را رساندند. پس، پیامبر (ص) و یاران او گفتند: خدای ما را بسنده است و بهترین

(۱) برای اطلاع بیشتر به سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۹ مراجعه شود که در آنجا تعداد آیات بیشتر است. -م.

کارگزار ماست! و در این مورد خداوند این آیه را نازل فرمود: **الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَالرُّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ...** - آنها که اجابت کردند حدای تعالی را و رسول را از بعد رسیدن جراحتهای ... و این آیه را هم در همین مورد نازل فرموده است: **الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ... - آنها که گفتند ایشان را مردمان، که مردم گرد کردند برای جنگ با شما سپاهها را ... معبد، مردی از خزاعه را به حضور پیامبر (ص) فرستاد و به آن حضرت اطلاع داد که ابوسفیان و یاران او ترسان و بیمناک گریختند و رفتند. و پیامبر (ص) به مدینه مراجعت فرمودند.**

سریه ابوسلمه بن عبدالاسد در قطن

واقعی گوید: عمر بن عثمان بن عبدالرحمن بن سعید بن یربوع و دیگران برایم نقل کردند که ابوسلمه بن عبدالاسد در جنگ احد شرکت داشت. او در محله بالای مدینه، میان بنی امیه بن زید منزل داشت. همسرش ام سلمه، دختر ابی امیه، هم همراه او بود. ابوسلمه در جنگ احد بازویش زخمی شده و به خانه اش برگشته بود که شنید پیامبر (ص) به سوی حمراء الاسد حرکت کرده اند. پس، سوار خری شد که خود را به پیامبر (ص) برساند. هنگامی که رسول خدا از منزل عَصَبَه به طرف وادی عقیق حرکت می فرمود، ابوسلمه رسید و همراه پیامبر (ص) به حمراء الاسد رفت. پس از مراجعت پیامبر (ص) به مدینه، ابوسلمه يك ماه در منزل خود مشغول مداوای زخمش بود تا آنکه نسبتاً بهبود یافت، زخمش با آنکه چرکین شده بود، سر بهم آورد. در اول ماه محرم که سی و پنجمین ماه هجرت بود، پیامبر (ص) ابوسلمه را احضار فرمود. برجمی برای او بسته شد و رسول خدا فرمود: تو را به سرپرستی و فرماندهی این سپاه منصوب می کنم. به سرزمینهای قبیله بنی اسد حرکت کن و بیش از آنکه با جمع ایشان برخورد کنی، بر آنها شیخون بزن. و به او درباره برهیزکاری و ترس از خدا و خوش رفتاری با

(۱) آیه ۱۷۰، سوره ۳، آل عمران.

(۲) آیه ۱۷۱، سوره ۳، آل عمران.

(۳) قطن: نام کوهی در ناحیه فید است که در آنجا آبهای است متعلق به بنی اسد (طبقات ابن سعد ج ۲، ص ۳۵).

(۴) عَصَبَه: نام منطقه غربی مسجد قبا است (وفاء الوفا ج ۲، ص ۳۴۶).

مسلمانانی که همراه او می رفتند سفارش فرمود. **يك صدونجاه نفر همراه او رفتند که از جمله آنها، این اشخاص بودند: ابوسیره بن ابی رهم، که برادر مادری ابوسلمه بود و مادر آنها بیره دختر عبدالمطلب بود؛ عبدالله بن سهیل بن عمرو؛ عبدالله بن مخزوم عامری؛ از بنی مخزوم؛ معتب بن فضل بن حمراء خزاعی، که همیمان ایشان بود؛ ارقم بن ابی ارقم؛ از بنی فیهر؛ ابو عبیده بن جراح؛ سهیل بن بیضاء. از انصار؛ اسید بن حَضیر؛ عبّاد بن بسر؛ ابونائله؛ ابو عبس؛ قتاده بن نعمان؛ نضر بن حارت ظفیری؛ ابو قتاده؛ ابو عیاش زرقی؛ عبدالله بن زید؛ حبیب بن یساف و گروه دیگری که نامشان را برای ما ذکر نکرده اند.**

آنچه که موجب این سریه شد این بود که مردی از قبیله طیّ به مدینه آمد و به دیدار زنی از خویشاوندان خود رفت که همسر مردی از اصحاب رسول خدا بود؛ وی ضمن صحبت، به آن مرد صحابی خبر داد که طلیحه و سلمه پسران خویلد را در حالی ترک کرده است که خویشان و یاران خود را برای جنگ با رسول خدا فراموش خوانده اند و آهنگ مدینه داشتند و می گفته اند: ما به محل اصلی و خانه محمد حمله می کنیم و غنیمتی از اطراف مدینه به دست می آوریم؛ زیرا، ربه های مسلمانان نزدیک مدینه اند. ما با اسبهایمان، که در بهار کاملاً چربیده اند، حمله می کنیم و شتران گزیده تیزرو را هم يدك می کشیم، اگر موفق شویم چیزی به غارت ببریم، کسی به ما نخواهد رسید و اگر هم با مسلمانان رویاروی شویم، آماده جنگ هستیم؛ ما اسب داریم که آنها ندارند و شترانی تیزرو همراه ماست که همچین اسب اند. وانگهی مسلمانان سرکوب شده و ترسیده اند؛ چه بتازمی قریش با ایشان در افتاده اند و تا مدتها سر و سامان نخواهند گرفت و کسی بُرد ایشان جمع نخواهد شد. مرتضی از ایشان، که تماشای قیس بن حارث - بن عمیر بود، برخاست و گفت: ای قوم، به خدا، این کار شما صحیح نیست! اولاً ما خونی برگردن آنها نداریم؛ بعلاوه، آنها غارت آماده ای برای غارتگر نیستند، سرزمین ما از مدینه دور است و جمع ما چون جمع قریش نیست. قریش مدتها صبر کرد و از همه اعراب یاری طلبید؛ وانگهی، آنها از مسلمانان خون طلب داشتند و در حالی که اسبها و شتران فراوان و اسلحه زیاد و سه هزار جنگجو، غیر از اتباع خود، داشتند حمله کردند، و حال آنکه تمام تلاش شما در این است که همراه سیصد نفر، آن هم اگر به این مقدار برسد، خود را به زحمت اندازید و از سرزمین خود بیرون بروید و من مطمئن نیستم که کار به زیان شما تمام نشود. وی نزدیک بود که آنها را در حرکت به سوی مدینه مرتد کند؛ ولی، ظاهراً آنها به تصمیم خود باقی هستند. مرد صحابی پس از شنیدن این مطلب به حضور پیامبر (ص) شتافت و اخباری را که از آن مرد شنیده بود،

به اطلاع آن حضرت رساند. پیامبر (ص) ابوسلمه را به این مأموریت گسیل فرمود و او همراه یاران خود بیرون رفت و همان مرد طایی را، به عنوان راهنما با خود برد، و شب و روز، از راههای فرعی، شتابان راه پیمودند؛ بطوری که، پیش از آنکه خبر به آنها برسد، به قطن، که نام آبی از آبهای بنی اسد است، رسیدند و آنها در آنجا جمع بودند. مسلمانان در آنجا رمه‌ای از ایشان را دیدند و آن را به غنیمت گرفتند. سه نفر از ساریبانان را هم، که برده و مملوک بودند، گرفتند؛ ولی بقیه ساریبانان گریختند و خود را به بنی اسد رساندند و خبر دادند. ساریبانان ایشان را از جمع سپاه ابوسلمه ترساندند، چون عده آنها را بسیار زیاد ذکر کردند. پس، جمع بنی اسد از هر سوی روی به گریز نهادند. ابوسلمه به محل آب آمد و متوجه شد که جمع دشمن پراکنده شده است. پس، همانجا اردو زد و اصحاب خود را برای غنیمت گرفتن شتران و دیگر دامها گسیل داشت. وی افراد را به سه دسته تقسیم کرد، به گروهی دستور داد که، با خود او، همانجا بمانند ولی دو گروه دیگر را مأمور جمع غنیمت از دو سوی مختلف کرد و دستور داد تا در طلب غنیمت به راههای دور نروند و در صورت سالم بودن شب را برگردند که همه شب را در يك جا بگذرانند و هم فرمان داد که پراکنده نشوند و بر هر گروه فرماندهی منصوب کرد. هر دو گروه سلامت پیش ابوسلمه بازگشتند؛ بدون اینکه هیچ برخوردی پیش آمده باشد، آنها شتران و دامهای دیگری به غنیمت گرفته بودند. ابوسلمه همراه غنایم به سوی مدینه برگشت، آن مرد طایی هم همراه او بود، چون يك شب راه پیمودند، ابوسلمه فرمان داد تا غنایم را تقسیم کنند. او سهوی از غنایم را هم به مرد طایی داد و یکی از بردگان را هم برای پیامبر (ص) جا، آورد؛ آنگاه، خمس غنایم را جدا کرده و بقیه را میان اصحاب خود تقسیم کرد. سپس آنها همراه غنایم به سوی مدینه حرکت کردند.

عمر بن ابی سلمه گوید: در جنگ احد پدرم را ابواسامه جُشمی زخمی کرد، او با نیزه‌ای، که ییکانش پهن بود، بازوی او را زخم زد. پدرم مدت يك ماه زخم خود را معالجه می کرد و تا آنجا که ما دیدیم، بهبود یافت. پیامبر (ص) او را در آغاز محرم، که سی و پنجمین ماه هجرت بود، به قطن اعزام فرمود و او ده یانزده روزی از مدینه غایب بود؛ اما، چون به مدینه رسید زخمش دوباره سر باز کرد و سه شب مانده به پایان جمادی الآخر در گذشت. او را با آب چاه بسیره، که متعلق به بنی امیه بود، غسل دادند. نام این چاه در جاهلیت عبیر بود و پیامبر (ص) آن را بسیره نام گذاشت. پیکر ابوسلمه را از قبیله بنی امیه به مدینه آوردند و در آنجا دفن کردند.

عمر بن ابی سلمه گوید: مادرم چهار ماه و ده روز عده نگهداشت و پیامبر (ص)

چند شبی از شوال باقی بود که با او ازدواج کرد. مادرم می گفت: عقد و عروسی در ماه شوال عیبی ندارد، چون پیامبر (ص) در شوال مرا عقد و در همان ماه عروسی فرمود. ام سلمه در ذی القعدة سال ۵۹ درگذشت.

واقعی گوید: با عمر بن عثمان جَحشی صحبت می کردم، او موضوع این سریه را خوب می دانست، از من پرسید: اسم آن مرد طایی را برایت نگفته اند؟ گفتم: نه. گفت: او ولید بن زُهیر بن طریف بود، که عموی زینب طایی، همسر طلیب بن عمیر، است. مرد طایی به خانه او آمد و طلیب خبر بنی اسد را برای پیامبر (ص) نقل کرد. مرد طایی، که راهنمای ماهری بود، همراه سپاه مسلمانان رفت و آنها را چهار روزه از بیراهه به قطن رساند که خبر منتشر نشود. مسلمانان در حالی که رمه‌ای از شتران را غارت می کردند، برایشان وارد شدند و بنی اسد که شتران خود را در حال رم کردن و فرار دیدند، ترسیدند؛ در عین حال، چون آمادگی داشتند، درگیر شدند؛ که بعضی از ایشان زخمی شدند و برخی گریختند. بعد از این هم، مردم قبیله طی به بنی اسد حمله بردند و تعدادی شتر و دام از آنها به غارت بردند. گروهی از آنها را هم زنده می کردند. و این حالت تا مسلمان شدن بنی اسد ادامه داشت.

واقعی گوید: اصحاب ما ابوسلمه را از شهدای احد می دانند؛ زیرا، در آن روز زخمی شد و چون زخمش دوباره سر باز کرد درگذشت. همچنین ابو خالد زرقی را، که از اهل عقبه است، از شهدای جنگ یمامه می دانند، چون او در آن جنگ مجروح شد و در خلافت عمر زخمش سر باز کرد و منجر به مرگ او شد. عمر که بر او نماز گزارد، می گفت: وی از شهدای یمامه است، چون در آن جنگ مجروح شده است.

واقعی گوید: تمام موانع سریه ابوسلمه را برای یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه گفتم، او گفت: ایوب بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه برایم چنین روایت کرد: پیامبر (ص) ابوسلمه را در ماه محرم، که سی و چهارمین ماه هجرت بود، همراه يك صد و بیست و پنج نفر به این سریه اعزام فرمود. از جمله کسانی که همراه او بودند، سعد بن ابی وقاص و ابو حذیفه بن عتبه و سالم خدمتگزار ابو حذیفه بودند؛ آنها شب راه می رفتند و روزها کمین می کردند تا وارد قطن شدند و دیدند که بنی اسد در آنجا گرد

(۱) این موضوع محرم سی به نظر می رسد، چه اگر ابوسلمه در بیست و هفتم جمادی الآخر مرده باشد، مدت عده ابوسلمه در هفتم ذیقعدة تمام می شود، شاید مرگ ابوسلمه در سوم جمادی الآخر یا بیست و هفتم جمادی الاولی اتفاق افتاده باشد و احتمال اول قویتر است، این نیز در اسدالغابه می نویسد ابوسلمه در جمادی الآخر درگذشته است. - م.

(۲) این روایت درباره سال وفات ام سلمه مورد اختلاف است. - م.

آمده اند. ابوسلمه، در سپیده دم، آنها را محاصره کرد، قبلا مسلمانان را بند و اندرز داده و به جهاد ترغیب کرده بود و دستور داده بود که در جستجوی غنیمت به راه دور نروند و هر دو نفر را مأمور مواظبت از یکدیگر کرده بود. بنی اسد پیش از شروع حمله به خود آمده، سلاح بر گرفته و صف بسته و آماده جنگ شده بودند، سعد بن ابی وقاص بر مردی از ایشان حمله برد، نخست یای او را قطع کرد و سپس کشتش. مردی از بنی اسد هم به مسعود بن عروه حمله کرد و با ضرب نیزه او را کشت. مسلمانان ترسیدند که مبادا دشمن او را برهنه کند به همین دلیل، او را میان خود کسیدند. در این هنگام، سعد بن ابی وقاص بانگ زد: منتظر چه هستید! ابوسلمه دستور حمله داد، مشرکان پراکنده شدند و گریختند. مسلمانان مدتی آنها را تعقیب کردند و آنها به اطراف گریختند. ابوسلمه از تعقیب خودداری کرد و به اردوگاه برگشت؛ دوست خود را بخاک سپردند و کالاهای دشمن را، که سبک بارتر بود، برداشتند و به سوی مدینه برگشتند. گوید: زن و بچه مشرکان در آنجا نبودند، چون يك شبانروز راه رفتند، راه را اشتباه کردند و به رمله ای از مشرکان حمله بردند و شتران و ساربانان را گرفتند. مجموع غنیمت ایشان هفت بار شتر بود.

این ابی سیره هم برایم از سعد روایت کرد که می گفت: چون راه را اشتباه کردیم، راهنمایی از اعراب اجاره کردیم که راه را نشانمان دهد، گفت: اگر شما را به رمله ای راهنمایی کنم که آن را غارت کنید، چه مقدارش را به من می دهید؟ گفتیم: خمس آن را. گوید: راهنمایی کرد و پنج يك آن را برای خود برداشت.

غزوه بصره معونه

در ماه صفر سی و ششمین ماه هجرت

محمد بن عبدالله، عیدالرحمن بن عبدالعزیز، معمر بن راشد، افلع بن سعید، ابن ابی سیره، ابومعمر و عبدالله بن جعفر هر يك قسمتی از این روایت را برایم نقل کردند. برخی از ایشان از دیگری شنیده بود و از غیر از ایشان که نام بردم هم بخشی از این موضوع را شنیده ام و من مجموعه مطالبی را که از ایشان شنیده ام، می نویسم. گفتند که: ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر، که معروف به ملاعب الاسبه بود، پیش پیامبر

(۱) علت شهرت او به ملاعب الاسبه به این مناسبت است که، در جنگی میان قیس و نعیم، برادرش گریخت و

(ص) آمد و برای آن حضرت دو اسب و دو ناقه هدیه آورد. پیامبر (ص) فرمود: من هدیه مشرک را نمی پذیرم! و اسلام را بر او عرضه داشت. او نه اسلام آورد و نه آن را رد کرد و گفت: ای محمد، من آیین تو را کاری پسندیده و گرمی می بینم؛ خویشان من پشت سرم هستند، اگر چند نفری از یاران خود را همراه من بفرستی، امیدوارم قوم من دعوت تو را بپذیرند و از آیین تو پیروی کنند و اگر آنها به پیروی تو در آیند، کارت بالا خواهد گرفت! پیامبر (ص) فرمود: من از جانب مرده نجد برای یاران خود بیمناکم. عامر گفت: مترسید که من آنها را در پناه خود می گیرم و هیچ کسی از اهل نجد متعرض ایشان نخواهد شد. میان انصار هفتاد مرد جوان بودند که آنها را قاریان قرآن می نامیدند. آنها شبها در گوشه ای از شهر مدینه جمع می شدند، نماز می گزاردند و درس می خواندند و تا هنگام صبح بیدار بودند؛ صبحگاه، برای خانه های پیامبر (ص) آب شیرین و هیزمی که جمع کرده بودند، می آوردند. خانواده های بنان گمان می کردند که در مسجدند و اهل مسجد تصور می کردند که در خانه هانسان هستند. پیامبر (ص) ایشان را به این کار گسیل داشت؛ پس، همگی بیرون رفتند و در کنار چاه معونه شهید شدند. پیامبر (ص) پانزده شب قاتل آنها را نفرین می فرمود. ابوسعید خدری گوید: ایشان هفتاد نفر بودند و هم گفته اند که چهل نفر بوده اند، ولی من در کتابی معتبر دیدم که عدد ایشان چهل نفر بوده است. پیامبر (ص) دستور فرمود تا نامه ای هم نوشتند و همراه ایشان فرستادند و مندرین عمرو ساعدی را به فرماندهی یاران خود منصوب فرمود. آنها از مدینه بیرون رفتند و چون به منطقه چاه معونه، که از آبهای بنی سلیم و حد فاصل سرزمینهای بنی عامر و بنی سلیم است رسیدند. اردو زدند.

از عروه برایم روایت کردند که می گفته است: مندرین عمر ساعدی همراه با راهنمایی از قبیله بنی سلیم، که نامش مطلب بود، بیرون رفت و چون به کنار چاه معونه رسید اردو زد. چهارپایان خودشان را هم به چرا فرستاد و حارب بن صمه و عمرو بن امیه را همراه آن کرد. آنگاه، حرام بن ملحان را با نامه پیامبر (ص) و تنی چند از بنی عامر، پیش عامر بن طفیل، از بزرگان بنی عامر، فرستاد. پس، چون حرام نزد عامر رسید، او نامه را نخواند و حرام بن ملحان را کشت و از بنی عامر برای جنگ با اصحاب رسول خدا کمک و باری خواست. اتفاقاً ابوبراء هم، پیش از این واقعه، به ناحیه نجد رفته بود که به آنها بگوید که یاران پیامبر (ص) را در حمایت خود گرفته است و نباید کسی متعرض ایشان شود. پس، بنی عامر تقاضای عامر ابن طفیل را

شاعری خطاب به برادرش گفت: «از جنگ گریختی و برادرت عامر را وا گذاشتی که با لبه های بران سنانها ملاحظه و بازی کند» (الروض الالف، ج ۲، ص ۱۷۴).

نپذیرفتند و گفتند: ما حمایت ابوبراه را رعایت می‌کنیم. قبیله بنی عامر از رفتن با عامر بن طفیل و جنگ کردن با مسلمانان خودداری کردند و چون عامر بن طفیل چنان دید، از قبایل دیگر بنی سلیم، عَصِیَه و رَعْل، کمک خواست؛ آنها با او همراهی کردند و او را به ریاست خود برگزیدند. عامر بن طفیل گفت: من ریاست را به تنهایی نمی‌پذیرم! و این بود که آنان از پی او راه افتادند تا به مسلمانان، که از دیرآمدن دوست خود حرام بن ملحان نگران بودند، رسیدند. مسلمانان، که مندرین عمرو ساعدی فرماندهی آنها را داشت، با مشرکان رویاروی شدند. مشرکان ایشان را احاطه کردند و شدت جنگیدند تا اینکه یاران رسول خدا همگی کشته شدند و فقط مندرین عمرو زنده ماند. پس، مشرکان به او گفتند: اگر می‌خواهی به تو امان می‌دهیم. گفت: دست در دست شما نمی‌نهم و امانی هم از شما نمی‌پذیرم تا اینکه مرا به محل کشته شدن حرام بن ملحان ببرید و از جوار و حمایتی هم که به من داده اید دست بردارید. آنها مزاحم او نشدند و او را به محل کشته شدن حرام بردند و گفتند: از امان و حمایت خود دست برداشتیم. پس، مندرین عمرو جنگید تا کشته شد؛ و پیامبر (ص) در مورد او فرموده اند: «در برابر مرگ گردن فرازی کرد». حارث بن صَمَه و عمرو بن امیه همینکه با ربه از چرا بر گشتند، از پرواز لاشخورها بر فراز اردو به شك افتادند و گفتند: به خدا قسم، یاران ما کشته شده‌اند و کسی غیر از اهل نجد ایشان را نکشته است! و چون نزدیک شدند، از بالای تپه‌ای دیدند که بارانشان کشته شده‌اند و سواران دشمن، نجایند. حارث بن صَمَه به عمرو بن امیه گفت: نظر تو چیست؟ گفت: فکر می‌کنم باید خود را به پیامبر (ص) برسانم و این خبر را به او بدهم. حارث گفت: من از حامی که مندرین عمرو کشته شده است حرکت نمی‌کنم. آن دو به مشرکان حمله کردند و حارث دو نفر از ایشان را کشت، مشرکان او را گرفتند و عمرو بن امیه را هم اسیر کردند؛ آنها به حارث گفتند: با تو چه کار کنیم؟ ما دوست نداریم که تو را بکشیم. گفت: مرا به محل کشته شدن مندرین عمرو و حرام برسانید و از حمایت خود از من دست بردارید. چنان کردند و سپس بندهایش را گشودند و آزادش ساختند. اما او دو مرتبه حمله کرد و دو نفر از ایشان را کشت؛ پس، آنها نیزه‌های خود را به او فرود آوردند و او را کشتند. عامر بن طفیل به عمرو بن امیه، که جنگ نکرده اسیر شده بود گفت: مادرم نذر کرده بود که برده‌ای آزاد کند، حالا تو از جانب او آزادی. پس، موی جلوی سر او را کند و آزادش ساخت. آنگاه، به او گفت: آیا یاران خودت را می‌شناسی؟ گفت: آری. عمرو بن امیه گوید: عامر همراه عمرو بن امیه میان کشتگان راه افتاد و از انساب ایشان می‌پرسید، آنگاه از من پرسید: آیا کسی از ایشان هست که در اینجا او را ندیده باشی؟

گفتم آری. کسی از وابستگان ابوبکر را که نامش عامر بن فهیره است، در اینجا ندیدم. پرسید: او چگونه بود؟ گفتم: از برگزیدگان ما بود و از یاران اولی رسول خدا. عامر گفت: می‌خواهی داستان او را برایت بگویم؟ و اشاره به مردی کرد و گفت: این مرد او را نیره زد و چون نیزه اش را از بدن او بیرون کشید، دیدم که آن مرد به آسمان رفت و از نظرم پنهان شد. عمرو بن امیه گوید: گفتم: آری، همان عامر بن فهیره است! قاتل عامر بن فهیره، مردی از بنی کلاب بود بنام جَبَّار بن سُلَمی. او نقل می‌کرد که چون به عامر بن فهیره نیزه زدم شنیدم که گفت: «به خدا سوگند، رستگار شدم»، من با خود گفتم: یعنی چه، این «رستگاری» چه معنایی دارد؟ این بود تا پیش ضحاک بن سفیان کلابی آمدم و داستان را چنانکه بود برایش گفتم و پرسیدم منظور از «رستگاری» که او گفته بود چیست؟ ضحاک گفت: مقصود بهشت است. و اسلام را بر من عرضه داشت. گوید: پس، من مسلمان شدم چون آنچه قبلا از عامر بن فهیره و انتقال جسد او به آسمان دیده بودم، مرا شیفته اسلام کرده بود. گوید: ضحاک بن سفیان - وضوح سلیمانی من و آنچه را که در مورد جسد عامر دیده بودم، برای حضرت پیامبر (ص) نوشت و آن حضرت فرمودند: فرشتگان جسدش را به خاک سپردند و روحش در بهشت فرود آمد. در همان شب که خبر بثرمعونه به پیامبر (ص) رسید، خبر کشته شدن مرثدین ابی مرثد و گروه محمد بن مسلمه هم به مدینه رسید. پیامبر (ص) می‌فرمود: این نتیجه عمل ابوبراه است، من این مأموریت را خوش نداشتم. پیامبر (ص) در نماز صبح، پس از آنکه سر از رکوع برداشت، بر آنها نفرین فرمود و پس از گفتن *سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ* چنین گفت: «بروردگارا، مَضَر را، با شدت نشم خود، پایکوب فرمای: خدایا، خودت سزای بنی لحيان و زعب و رَعْل و ذُكْوَان و عَصِیَه را بده که ایشان از فرمان خدا و رسول او سرپیچی کرده‌اند؛ خداوند، خودت سزای بنی لحيان و عَضَل و قاره را بده؛ خدایا، ولید بن ولید و سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربهعه و مؤمنان مستضعف گرفتار را نجات بده؛ خدایا، قبیله غفار را بیامرز و قبیله اسلم را بسلامت دار». یانزده و بنا به روایت دیگری، چهل روز پیامبر (ص) این نفرین را در نماز می‌خواند تا این آیه نازل شد: *لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ...* - نیست هیچ به دست تو از کار این کافران. یا توبه دهدشان... - انس بن مالک می‌گفت: خدایا، هفتاد نفر از انصار در جنگ بثرمعونه شهید شدند. و ابوسعید خدری می‌گفت: در چند مورد هفتاد نفر از انصار شهید شدند، هفتاد نفر در جنگ احد، هفتاد نفر در جنگ بثرمعونه، هفتاد نفر در

جنگ یمامه و هفتاد نفر در جنگ جسر ابی عیبید. پیامبر (ص) برای کشتگان جنگ بثرمعونه، بیش از دیگر کشته‌گان، ناراحت شدند. انس بن مالک می‌گفت: خداوند در مورد کشتگان بثرمعونه آیه‌ای نازل فرمود که چنین بود: **بَلِّغُوا قَوْمَنَا أَنَا لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَرَضِينَا عَنْهُ** - به قوم ما ابلاغ کنید که ما پروردگار خود را ملاقات کردیم، او از ما خشنود شد و ما از او - و این آیه را مدت‌ها می‌خواندیم ولی بعداً نسخ شد.

گویند: ابوبراه، که پیری فرتوت شده بود، باز هم به قصد دیدار رسول خدا آمد و از محل عیص برادرزاده خود لیبیدین ربیع را با هدیه‌ای، که اسبی بود، به حضور پیامبر (ص) فرستاد. آن حضرت هدیه او را نپذیرفت و فرمود: من هدیه مشرکان را نمی‌پذیرم! لیبید گفت: گمان نمی‌کردم کسی از قبیله مضر هدیه ابوبراه را رد کند. پیامبر (ص) فرمود: اگر هدیه مشرکان را می‌پذیرفتم، حتماً هدیه ابوبراه را هم قبول می‌کردم. لیبید گفت: ابوبراه بیمار و دردمند است و از حضور شما تقاضا دارد که برای بهبود و شفایش دعا فرمایید و دستوری دهید. ابوبراه مبتلا به بیماری خیارک بود. پیامبر (ص) کلوخی از زمین برداشت و آب دهان خود را بر آن افکند و به لیبید فرمود: این را در آب حل کن و به او بده تا بیاشامد. چنین کرد و بهبود یافت. و گفته‌اند: پیامبر (ص) برای او ظرف کوچک عسلی فرستادند و ابوبراه از آن خورد تا شفا یافت. در آن هنگام، ابوبراه میان قوم خود در حرکت بود و می‌خواست به سرزمین بلی برود، چون به عیص رسید، پسرش ربیع را همراه لیبید با دو بار خوراکی به حضور پیامبر (ص) فرستاد. پیامبر (ص) به ربیع فرمودند: بیمان و تعهد پدرت چه ارزشی داشت و چه کار کرد؟ ربیع گفت: یک ضربه شمشیر یا نیزه آن را شکست! پیامبر (ص) فرمود: آری، پس، ربیع بازگشت و این مطلب را به پدرش گفت؛ این موضوع و بیمان سخنی عامر بن طفیل بر ابوبراه بسیار گران آمد، ولی به واسطه ضعف و پیری کاری از او ساخته نبود، همین قدر گفت: آری، از میان همه بنی عامر این برادر زاده‌ام بود که بیمان مرا شکست. و همچنان به راه خود ادامه داد تا به کنار آبهای از منطقه بلی رسید که نامش هذم بود. پس ربیع پسر ابوبراه سوار بر اسب خود شد و به سراغ عامر بن طفیل رفت. عامر سوار بر شتر بود، ربیع نیزه‌ای به سوی او پرتاب کرد که خطا رفت و کاری نشد، مردم بانگ و فریاد برآوردند ولی عامر بن طفیل گفت: به من آسیبی نرسید! به من آسیبی نرسید! دین ابوبراه پرداخت شد. آنگاه گفت: من از این عمل عمومی خود گذشتم!

و پیامبر (ص) فرمود: خدایا، بنی عامر را هدایت فرمای و دین مرا از عامر بن

(۱) هذم: نام منطقه‌ای است بعد از وادی القری (معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۲۹).

طفیل خودت بگیر.

عمرو بن امیه هم به راه افتاد که پیش پیامبر (ص) بیاید و با پای پیاده چهار روزه آن راه را بی‌مورد چون به قنات رسید، به دو مرد از قبیله بنی کلاب برخورد که به حضور پیامبر (ص) آمده بودند و آن حضرت به ایشان جامه داده بود و آن دو از پیامبر امان گرفته بودند، ولی عمرو این مطلب را نمی‌دانست. چون آن دو خوابیدند، عمرو هر دو را کشت تا به خیال خود از بنی عامر انتقام خون شهیدان بثرمعونه را گرفته باشد و بعد به حضور پیامبر آمد و خبر کشته شدن اصحاب را داد. پیامبر (ص) فرمود: از میان همه فقط تو یک نفر زنده ماندی! و گفته‌اند که سعد بن ابی وقاص هم همراه عمرو بن امیه بوده و پیامبر (ص) خطاب به او فرموده‌اند: هیچگاه تو را به جایی نفرستادم، مگر اینکه از میان اصحاب خود مراجعت کردی. و نیز گفته‌اند که سعد بن ابی وقاص در این جنگ نبوده و هیچ کس غیر از انصار در آن شرکت نداشته است و همین گفته اخیر زد ما ثابت است. چون عمرو به پیامبر (ص) خبر کشتن آن دو نفر را داد، فرمود: کار بدی کردی، دو مرد را کشته‌ای که از من امان و پناه داشته‌اند و باید دیده آنها را بپردازم؛ عامر بن طفیل نامه‌ای برای پیامبر (ص) نوشت و چند نفر از یاران خود را هم فرستاد و گفت: مردی از یاران تو، دو نفر از یاران مرا، که از شما امان و پناه داشته‌اند، کشته است. پیامبر (ص) خون بهای آن دو را، معادل خون بهای دو مسلمان آزاد، پرداخت فرمود.

از عروه برایم روایت کردند که می‌گفت: مشرکان در جنگ بثرمعونه اصرار کردند تا به عروه بن صلت امان دهند، چه او میان بنی عامر دوستانی داشت و از بنی سلیم هم بود. چون مشرکان اصرار کردند، گفت: هرگز امان شما را نمی‌پذیرم و بجان خود را از معرکه‌ای که در آن یارانم کشته می‌شوند، نجات نمی‌دهم. گویند: چون شهدای بثرمعونه از طرف دشمن احاطه شدند، گفتند: پروردگارا، ما کسی را نمی‌یابیم که به وسیله او سلام خود را به پیامبرت ابلاغ کنیم؛ خدایا، خودت سلام ما را به او برسان و جبرئیل این خبر را به آن حضرت داد.

نام شهدای قریش در جنگ بثرمعونه

از بنی تیم: عامر بن فهیره؛ از بنی مخزوم: حکم بن کیسان، که همیمان ایشان بوده

(۱) قنات: نام یکی از دشتهای اطراف مدینه است (وقاه الوفا، ج ۲، ص ۲۶۲).

است؛ از بنی سهم؛ از خاندان بُدیل بن ورقا؛ نافع بن بُدیل. از انصار: منذر بن عمرو فرمانده قوم؛ از بنی زریق: معاذ بن معاص؛ از بنی نجار: حرام و سلیم دو پسر ملحان؛ از بنی عمرو بن مبنول: حارث بن صمّه؛ سهل بن عامر بن سعد بن عمرو؛ طفیل بن سعد؛ از بنی عمرو بن مالک: انس بن معاویة بن انس؛ ابوشیخ اَبی بن ثابت بن منذر؛ از بنی دینار بن نجار: عطیة بن عبد عمرو؛ کعب بن زید بن قیس، که از میان مجروحان بیرون کشیده شد و در جنگ خندق به شهادت رسید. از بنی عمرو بن عوف: عروة بن صلت، که همیمان ایشان و از قبیله بنی سلیم بود؛ از نَبیت: مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت. تمام شهیدانی که نامشان ثبت شده است، شانزده نفرند.

عبدالله بن رواحه مرثیه ای برای نافع بن بُدیل گفته است و من از اصحاب خود شنیدم که آن را چنین می خواندند:
خدای نافع بن بدیل را رحمت کند
و به او پاداش شایسته جهاد عنایت فرماید.
او شمشیر برنده و راستین بود.

و هنگامی که مردم زیاد حرف می زدند، او بود که گفتاری استوار و صحیح می گفت. انس بن عباس سلمی، که دایه طعمه بن عدی است و کینه طعمه هم ابوریان بوده است، روز جنگ بنرمعونه بیرون آمده و قوم خود را به خونخواهی برادرزاده اش تحریض می کرد؛ تا اینکه، نافع بن بدیل کشته شد و او در رثاء نافع این دو بیت را سرود:

ابن ورقاء خزاعی را در حالی تراک کردم که در معرکه افتاده بود
و بادهای خاک آلود بر جسدش می وزید.
همینکه او را شناختم اباریان را بیاد آوردم
و یقین پیدا کردم که انتقام خون خود را گرفته ام.

من از اصحاب خودمان شنیدم که این ابیات را صحیح دانسته و ثبت کرده بودند.
حسان بن ثابت هم منذر بن عمرو را چنین مرثیه گفته است:
خدای بر ابن عمرو درود فرستد که راست برخوزد و بسیار موافق بود
اگر به او می گفتند از دو کار یکی را برگزین
آن را بر می گزید که به رأی و خرد قرین بود.
ابن جعفر برای من قصیده دیگری از حسان خواند که راثیه است.^۱

جنگ رَجِیع

در ماه صفر، سی و ششمین ماه هجرت

موسی بن یعقوب از ابی الاسود و او از قول عروه نقل می کرد که پیامبر (ص) گروهی از اصحاب را برای کسب خبر از وضع قریش، به مکه اعزام فرمود. آنها از راه نجد روان شدند و همینکه به رَجِیع رسیدند بنولحیان متعرض ایشان شدند.

محمد بن عبدالله و معمر بن راشد و عبدالرحمن بن عبدالعزیز و عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و محمد بن یحیی بن سهل ابن ابی حثمه و معاذ بن محمد و گروه دیگری که نامشان را نمی دانم، هر يك بخشی از این مطلب را برایم نقل کردند، بعضی از آنها از دیگری شنیده بودند و من آنچه را که آنها برایم نقل کرده اند جمع کرده و می گویم. گویند: چون سفیان بن خالد بن نبیح هُدلی کشته شد، قبیله بنی لحیان به سراغ قبیله های عَضَل و قاره رفتند و برای آنها جوایزی تعیین کردند که بیش رسول خدا بروند و با آن حضرت گفتگو کنند تا بعضی از اصحاب را برای دعوت آنها به اسلام نزد ایشان بفرستد. و قرار گذاشته بودند که گروهی از اصحاب را که در قتل سفیان دست داشته اند، بکشند و دیگران را هم به مکه ببرند و تسلیم قریش کنند. و می گفتند که از قریش جایزه قابل توجهی خواهیم گرفت؛ زیرا هیچ چیز برای آنها ارزنده تر از این نیست که یکی از یاران محمد را به دست آورند و او را در قبال کشته شدگان بدر بکشند و مثل کنند. هفت نفر از قبیله عَضَل و قاره، از شاخه های قبیله بزرگ خزیمه اند، در حالی که ظاهراً اقرار به اسلام داشته به حضور پیامبر (ص) آمدند و گفتند! اسلام میان ما آشکار شده است، گروهی از اصحاب خود را پیش ما بفرست تا قرآن و احکام اسلامی را به ما بیاموزند. پیامبر (ص) هفت نفر را با ایشان روانه فرمود که عبارتند از: مرثد بن ابی مرثد غنوی، خالد بن ابی بکیر، عبدالله بن طارق بَلَوی همیمان بنی ظفر و برادر مادری او مُعْتَب بن عبید که او هم همیمان بنی ظفر بود، خبیب بن عدی بن بلحارت بن خزرج، زید بن دُثنه از بنی بیاضه و عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح. و گفته شده است که ایشان ده نفر بودند که فرمانده ایشان مرثد بن ابی مرثد بود؛ برخی هم گفته اند که فرمانده ایشان عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح بوده است.

کرده است، به سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۹۸، مراجعه فرمایید. در آنجا پنج بیت این قصیده آمده است. همین قصیده در دیوان حسان، جاب بیروت، ص ۱۰۷ ضبط است. حسان دو مرثیه دیگر هم، که هر دو راثیه است، برای شهدای موه سروده است. دیوان حسان، جاب بیروت، صفحات ۹۹ و ۱۰۲. م.

(۱) دویستی که واقعی نقل کرده در دیوان حسان، جاب بیروت، ثبت نشده است و در مورد قصیده راثیه ای که ذکر

ایستان از مدینه بیرون آمدند و چون به آبی از قبیله هذیل، که نزدیک هده بود و رجیع نامیده می شد، رسیدند، ناگاه گروهی بر ایشان خروج کردند و کسانی را هم که لحيانی ها آماده کرده بودند به کمک خواستند، اصحاب پیامبر (ص) هیچ گونه کمک و نیروی امدادی نداشتند در حالی که دشمنان صد نفر بودند و همه مسلح به تیر و کمان و شمشیر. یاران رسول خدا (ص) شمشیرهای خود را بیرون کشیدند و برای جنگ به ما خاستند. دشمنان گفتند: ما با شما جنگ نداریم و با شما عهد و پیمان می بندیم و خدا را گواه می گیریم که نمی کشیمتان! بلکه، می خواهیم شما را به اهل مکه تسلیم کنیم و جایزه ای بگیریم. خبیب بن عدی، زید بن دثنه و عبدالله بن طارق تن به اسارت دادند: خبیب می گفت: من بیش اهالی مکه حق نعمت دارم. اما عاصم بن ثابت، مرتد، خالد بن ابی بکیر و معتب بن عبید امان و بناه دشمن را نپذیرفتند. عاصم بن ثابت گفت: من نذر کرده ام که هرگز بناه و امان مشرکی را نپذیرم و شروع به جنگ کردن با ایشان کردو این رجز را می خواند:

انگیزه من چیست؟ من خردمند چابکم و تیر و کمان من هراس انگیز است

از زه کمانم تیرهای بلند فرو می ریزد.

بزرگ حق است و زندگی باطل.

آنچه که خداوند تقدیر فرموده باشد به آدمی می رسد و مرد به سوی آن می رود.

اگر من با شما جنگ نکنم، مادرم به عزای من بنشیند.

واقعی می گوید: هیچیک از اصحاب خود را ندیده ام که این رجز را صحیح نداند گوید عاصم شروع به تیراندازی کرد تا تیرهای او تمام شد: آنگاه، با نیزه شروع کرد تا وقتی که نیزه اش شکست و فقط شمشیرش باقی ماند؛ س، عرضه داشت: پروردگارا، من، در آغاز روز، از دین تو حمایت کردم، تو، در پایان روز، گوشت مرا حمایت فرمای. و این بدان جهت بود که دشمن هر کس را که می کشتند، برهنه اش می کردند. گوید: دسته شمشیرش هم شکست ولی همچنان جنگید تا کشته شد. دو نفر از دشمن را زخمی کرده و يك نفر را کشته بود. او در حال مبارزه این رجز را می خواند:

من ابوسلیمان ام و تیرانداز ماهری مانند من وجود ندارد.

من بزرگی را از گروهی بزرگوار به ارت برده ام، و مرتد و خالد را، در حالی که ایستاده بودند، به قتل رساندم.

و دشمنان آن قدر نیزه به او زدند، تا کشته شد. سلافه دختر سعد بن شهید، که همسر و چهار برسرش کشته شده بودند و دو برسرش را در جنگ احد عاصم کشته بود، نذر کرده بود که اگر بر عاصم چیره شود، در کاسه سر او شراب بیاشامد. به همین منظور، برای

کسی که سر عاصم را بیاورد صد ماده شتر جایزه قرار داده بود و این موضوع را اکثر اعراب و بنی لحيان می دانستند. این بود که تصمیم گرفتند سر عاصم را جدا کنند و آن را برای سلافه دختر سعد ببرند و صد شتر را بگیرند؛ ولی خداوند متعال زنبوران را بر - انگیخت که از سر او و بیکرش حفاظت کنند، هر کس نزدیک می شد، زنبورها می گزیدندش و زنبورها آن قدر زیاد بودند که کسی یارای مقابله با آنها را نداشت - پس، گفتند: تا شب رهائش کنید، چون شب فرارسد، زنبوران خواهند رفت. ولی چون شب رسید، خداوند سیلی فرستاد که بیکر او را با خود برد و ایستان به او دسترسی نیافتند. گوید: عجیب بود که ما در هیچ سوی آسمان ابری هم ندیدیم. عمر بن خطاب هرگاه از عاصم یاد می کرد، می گفت: عاصم نذر کرده بود که به هیچ مشرکی دست نزند و هیچ مشرکی هم به او دست نزند و خداوند عز و جل که مؤمن را حفظ می فرماید، مانع از این شد که مشرکان بعد از مرگ عاصم به جسدش دست بزنند؛ همچنان که در زمان زندگی، خودش این کار را منع می کرد.

معتب بن عبید هم جنگ کرد و برخی از ایشان را زخمی کرد، ولی آنها به او هجوم بردند و کشتندش. آنها خبیب و عبدالله بن طارق و زید بن دثنه را با زه کمان محکم بستند و با خود به طرف مکه بردند. چون به ناحیه مرالظهران رسیدند، عبدالله بن طارق گفت: این آغاز مکر شماست! سوگند به خدا، همراه شما نمی آیم و رفتار آنها را که کشته شدند، سرمشق خود قرار می دهم. آنها با او مدارا کردند ولی او نپذیرفت و دست خود را از بند رها کرد و شمشیر خود را برداشت. آنها از او فاصله گرفتند، او بشدت حمله کرد ولی ایشان او را سنگسار کردند و کشتندش. گور او در مرالظهران است. خبیب و زید را همچنان با خود بردند، تا به مکه رسیدند. خبیب را حاجر بن ابی اهاب به هشتاد مثقال طلا و یا پنجاه شتر خرید و گفته اند که او را دختر حارث بن عامر بن نوفل به صد شتر خرید. ولی صحیحتر همان است که حجیر او را خرید تا برادر زاده اش، عقبه بن حارث، او را به جای پدرش، که در بدر کشته شده بود، بکشد. زید بن دثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا او را به جای پدرش بکشد و گویند گروهی از قریش در خریدن او شریک شدند. چون آن دورا در ماه ذیقعد، که از ماه های حرام است، گرفته بودند، هر دو را زندانی کردند. حجیر، خبیب بن عدی را در خانه زنی به نام ماریه، که کنیز بنی عبدمناف بود، حبس کرد و صفوان، زید را پیش گروهی از بنی جمح زندانی کرد و هم گفته اند که او را در خانه غلام خود نسطاس زندانی کرد. ماریه، که بعدها مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت، می گفت: به خدا، هیچ کس را بهتر از خبیب ندیده ام؛ من از شکاف در مواظب او بودم، او را به زنجیر کشیده بودند و من می دیدم که

او خوشه‌های انگوری به بزرگی سر انسان در دست داشت و می‌خورد در صورتی که، در آن هنگام، موسم انگور نبود و حتی يك حبه انگور هم پیدا نمی‌شد و بدون تردید این روزی خاصی بود که خداوند به او ارزانی می‌فرمود. گوید: خیب شبها قرآن می‌خواند، زنها که صدای قرآن خواندن او را می‌شنیدند، می‌گرستند و بر او دل می‌سوزاندند. گوید: به او گفتم: ای خیب، آیا حاجتی داری؟ گفت: نه، فقط آب شیرین برایم بیاور و از گوشتهایی که در پای بتها قربانی می‌شوند، در خوراك من قرار مده و هرگاه هم که فهمیدی می‌خواهند مرا بکشند، به من خبر بده. گوید: چون ماههای حرام سپری شد، تصمیم به کشتن او گرفتم، پیش او رفتم و آگاهی ساختم و به خدا قسم ندیدم که از این جهت یمی به خود راه بدهند. او گفت: برای من تیغی بفرست که خود را اصلاح کنم. پس، من به وسیله پسر ابوحسین تیغی برایش فرستادم. چون پسرک من راه افتاد و رفت، با خود گفتم: این چه کاری بود که کردم؟ نکند که درصدد انتقام برآید و پسرک را بکشد و بتوید «مردی در مقابل مردی». اتفاقاً وقتی پسرم تیغ را برده بود، آن را از او گرفته و بشوخی گفته بود به جان پدرب قسم، خیلی پرچرتی! آیا مادرت نترسید که وقتی تو را همراه تیغ پیش من می‌فرستد، من مکاری بکنم، مگر نه این است که شما می‌خواهید مرا بکشید؟ ماویه می‌گوید: من این سخن را شنیدم. پس، گفتم: ای خیب، من در تو همان امانت الهی را می‌بینم و این تیغ را برای رضای پروردگارت برایت فرستادم، نه برای اینکه پسرم را بکشی. گفت: مطمئن باش که او را نمی‌کشم و در آیین مکر و خافله‌گیری روا نیست. سپس، به او خبر دادم که فردا صبح او را برای کشتن بیرون خواهند آورد. گوید: فردا او را، همچنان که به زنجیر بود، بیرون آوردند و به محل تعیم بردند زنان و کودکان و بردگان و گروه زیادی از مردم مکه به تعیم رفتند؛ هیچ کس نبود که رفته باشد، گروهی او را خونی خود می‌دانستند و می‌خواستند با تماشای کشتن او خود را تسکین دهند و دیگران هم که کافر و مخالف با اسلام او بودند، چون او و زیدبن دثنه را به تعیم آوردند، تیرجویی بلندی را به زمین کردند و همینکه خیب را نزدیک آن آوردند، گفت: آیا مرا رها می‌کنید و اجازه می‌دهید که دورکعت نماز بگرام؟ گفتند: آری. دورکعت نماز گزارد بدون اینکه زیاد طول بدهد.

برای من از ابوهریره روایت کردند که می‌گفت: نخستین کسی که به هنگام کشته شدن، دورکعت نماز خواندن را سنت کرد خیب بود.

(۱) تعیم: در کنار راه مکه به مدینه و سه یا چهار میلی مکه است (شرح علی المواهب اللدنیه، ج ۲، ص ۸۳). امروز تعیم متصل به مکه و کنار شاهراه مکه - مدینه قرار دارد و محل احرام بستن برای عمره است. - م.

گوید: او گفت: به خدا قسم، اگر نمی‌گفتید که از مرگ می‌ترسم، بیشتر نماز می‌گزاردم. سپس، گفت: پروردگارا، ایشان را یکی پس از دیگری از میان بردار و هیچیک از ایشان را از نظر ختم خود پوشیده مدار.

معاویه بن ابوسفیان می‌گفت: وقتی که خیب نفرین می‌کرد، من حاضر بودم و اگر آنجا بودی، می‌دیدى که ابوسفیان مرا، از ترس نفرین خیب، روی زمین خوابانده بود؛ در آن روز، ابوسفیان چنان مرا به زمین پرت کرد که با دنباله خود به زمین خوردم و مدت‌ها ناراحت و دردمند بودم.

حویطب بن عبدالعزی می‌گفت: اگر آنجا بودی، مرا می‌دیدى که انگشتم را در گوشم نهاده بودم و با حالت دو می‌گریختم که مبادا صدای نفرین او را بشنوم.

حکیم بن حزام می‌گفت: اگر مرا می‌دیدى، متوجه می‌شدی که از ترس شنیدن نفرین خیب، پشت درختان پنهان شده بودم.

عبدالله بن یزید برایم از سعیدبن عمرو روایت می‌کرد که او می‌گفت: از جبیر بن مطعم شنیدم که می‌گفت: اگر مرا می‌دیدى، من از ترس شنیدن صدای نفرین خیب، خودم را پشت سر مردم پنهان می‌کردم.

حارث بن برصاء می‌گفت: به خدا سوگند، خیال نمی‌کنم که نفرین خیب هیچیک از ایشان را فرو نگیرد.

عثمان بن محمد اخنسی می‌گوید: عمر بن خطاب، سعیدبن عامر بن جذیم - مُحَی را بر حمص فرماندار کرد. اتفاقاً او در حالی که میان اصحاب خود بود، ناگهان غش کرد. این مطلب را به عمر گفتند: چون سعید، از حمص، پیش عمر آمد. عمر از او پرسید: موضوع چه بوده است؟ آیا تو جن زده و غشی هستی؟ گفت: ای امیر - مؤمنان، نه، به خدا سوگند، ولی من هنگام کشتن خیب حاضر بودم و نفرین او را شنیدم و به خدا قسم، در هر جا که باشم اگر آن منظره به خاطرم بیاید، غش می‌کنم. گوید: این مسئله موجب مزید احترام او پیش عمر شد.

از نوفل بن معاویه دیلسی هم نقل است که می‌گفت: من هم در آن روز که خیب نفرین کرد، حاضر بودم و هیچ کس را ندیدم که از نفرین او جان سالم بدر برده باشد. من در ردیف اول ایستاده بودم و از ترس نفرین او به زمین نشستم. يك ماه بلکه بیشتر، در مجامع قریش فقط صحبت از نفرین خیب بود.

(۱) حمص: شهری است میان حلب و دمشق که در حدود دویست هزار نفر جمعیت دارد در لیبی هم شهری به همین نام وجود دارد که حدود چهل هزار نفر جمعیت دارد و در این جا مراد همان شهر اول است. - م.

گویند: چون او دورکعت نماز را گزارد، او را به سوی تیرچوبی بردند، چهره اش را به سوی مدینه برگرداندند و محکم او را بستند. سپس، به او گفتند: از اسلام برگرد تا آزادت کنیم! گفت: هرگز، به خدا قسم، دوست ندارم که همه آنچه که بر زمین است از آن من باشد و از اسلام برگشته باشم! گفتند: آیا دوست می داری که محمد به جای تو می بود و تو در خانه ات نشسته بودی؟ گفت: به خدا قسم، دوست نمی دارم که من در خانه خود باشم و خاری وجود محمد را بخلد. پس، آنها گفتند: ای خیب، از اسلام برگرد! گفت: هرگز برنخواهم گشت! گفتند: سوگند به لات و عزری، اگر برنگردی تو را خواهیم کشت! گفت: کشته شدن من در راه خدا چیز اندکی است! و بشدت سربچی کرد. آنها صورت او را به طرف مدینه برگردانده بودند، خیب گفت: اما اینکه صورت مرا از قبله برگردانیده اید، مهم نیست که خداوند می فرماید: **فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَسَمُّ وَجْهِ اللَّهِ...** هر کجا روی آرید همانجا وجه خداست. سپس، گفت: پروردگارا، من چیزی جز جبهه دشمن نمی بینم؛ خدایا، در این جا کسی نیست که سلام مرا به رسول تو ابلاغ کند، خودت سلام مرا به او ابلاغ فرمای!

اسامه بن زید از قول بدر خود روایت می کند که پیامبر (ص) همراه اصحاب خود نشسته بود. حالتی همچون حالت نزول وحی به او دست داد و شنیدیم که می فرماید «سلام و رحمت خدا بر او باد» و سپس فرمود «جبرئیل از خیب بر من سلام رساند». گوید: انگاه، فرزندان کسانی را که در بدر کشته شده بودند، فرا خواندند و مجموعاً چهل نوجوان را یافتند و به هر يك نیزه ای دادند و گفتند: این کسی است که بدران شما را کشته است. آنها با نیزه های خود ضربت های خفیفی به او زدند و او بر روی چوبه دار گشتی زد و چهره اش به سوی کعبه برگشت و گفت: خدا را شکر که چهره مرا به سوی قبله ای برگرداند که آن را برای خود و پیامبرش و مؤمنان برگزیده است! کسانی که نوجوانان را برای کشتن خیب گرد آورده بودند، عبارتند از: عکرمه سر ابوجهل، سعید سر عبدالله بن قیس، اخنس سر شریق و عبیده سر حکیم بن امیه بن اوقص سلمی. عقبه بن حارث هم از کسانی بوده که حضور داشته است؛ وی می گفته است: به خدا، من خیب را نکشتم، من در آن هنگام سر بچه کوچکی بودم و مردی از بنی عبدالدار، که نامش ابومسیره و از خانواده عوف بن سباق بود، دست مرا گرفت و بر زوین نهاد؛ انگاه، دست مرا به دست گرفت و با دست خودش شروع به نیزه زدن کرد تا خیب را کشت. و گوید: همینکه ابومسیره نیزه ای به خیب زد، من گریختم و شنیدم مردم فریاد

می کشند و به ابومسیره می گویند: ابومسیره بد نیزه می زند و ضربت او کاری نمی شود! پس، ابومسیره چنان نبره ای به خیب زد که از پشتش بیرون آمد؛ خیب يك ساعتی زنده ماند و در آن مدت، شروع به اقرار به یگانگی خدا و شهادت به رسالت حضرت ختمی مرتبت کرد. اخنس بن شریق می گفت: اگر یاد محمد می بایست در حالتی فراموش شود، در این حال بود؛ ولی ما هرگز ندیده ایم که بدری نسبت به فرزند خود آن قدر تحمل سختی بکند که اصحاب پیامبر (ص) نسبت به او کردند.

گویند: زید بن دثنه در خانواده صفوان بن امیه زندانی و به زنجیر کشیده شده بود. او شبها شب زنده داری می کرد و نماز می گزارد و روزها روزه می گرفت و از خوراکیهایی که با گوشتهای کشته شده، بغیر ذبح شرعی بود، نمی خورد؛ خاندان صفوان نسبت به اسرای خود خوش رفتار بودند و این موضوع بر صفوان گران آمد؛ پس، کسی پیش زید فرستاد و پرسید: چه خوراکی می خوری؟ گفت: من از گوشت جانورانی که برای غیر خدا کشته شده باشند نمی خورم، و فقط شیر خواهم آشامید. زید مرتب روزه می گرفت و صفوان هنگام افطار کاسه بزرگی شیر برای او می فرستاد، و زید آن را می خورد تا فردا غروب که کاسه دیگری برایش می آوردند. او و خیب را در يك روز برای اعدام آوردند و با هر يك از ایشان گروهی از سفلگان بودند، چون یکدیگر را ملاقات کردند هر کدام دیگری را توصیه به صبر و پایداری کردند و از هم جدا شدند. کسی که عهده دار کشتن زید شد نسطاس غلام صفوان بود که او را هم به محل تنعیم بردند و برای او هم يك تیر چوبی بر ما کردند. گفت: می خواهم دورکعت نماز بگزارم! و چون نماز گزارد او را به تیر چوبی بستند و گفتند: از این آیین و بین تازه خود برگرد و آیین ما را پیروی کن تا آزادت کنیم! گفت: سوگند به خدا، هرگز از دین خود دست بر نمی دارم! گفتند: اگر محمد در دست ما بود و تو در خانه ات بودی خوشحال نمی شدی؟ گفت: به خدا، اگر من سلامت باشم و خاری محمد را بخلد خوشنود نخواهم بود! ابوسفیان می گفت: ما هرگز ندیده ایم که یاران کسی محبتی را که یاران محمد به او دارند، داشته باشند. حسان بن ثابت در این موضوع این اشعار را سروده است که نسبت آن به حسان کاملاً صحیح است و من آن را از یونس بن محمد ظفری شنیده ام:

ای کاش نسبت به خیب خیانت نمی شد و ای کاش او رفتار مشرکان را می دانست.

زهیر بن آغر و جامع، که دوستان قدیمی او بودند، فروختندش.

شما که او را امان دادید و پس از آن مکر و غدر کردید!